

بـشائر اقرار، بصائر عبرة سرائر آثار، ذخائر دعوة
ومطلع هذه المفاتيح في عالم الغيب الآن، ما وجدت من نعم تجليات ذاتية وعلوم
غيبية.

استجدة، اي: تجدد ورودها مني، اي من حضرة جمع ذاتي على، اي على قلبي النقى، يعني قبل تعيش صورتي المزاجية العنصرية، وظهور اثر قابلية قلبي بالفقر والخلو التامة، واجتلاء التجلى الأول الذاتي فيه، كان مطلع هذه المفاتيح في عالم الغيب ذلك التجلى الأول الذي كان مجاله ومنصّته حقيقتي التي هي البرزخ الجامع بين احديّة الذات وواحديتها، فعلم الذات بذلك التجلى الظاهر في تلك الحقيقة لنفسها في نفسها، فتعيّنت وظهرت تلك المفاتيح والأسماء الأول بذلك التجلى الظاهر في تلك الحقيقة وبذلك العلم، فكان مطلع تلك المفاتيح، في عالم الغيب ذلك التجلى بعينه الى ان آن ظهور صورتي العنصرية المحمدية وتهيأ قلبي المظهر الذي هو صورة تلك الحقيقة، وتجلى ذلك التجلى الاول فيه، فصار الآن مطلع تلك المفاتيح ما وجدته من نعم الذات التي تجددت على قلبي، وهو ذلك التجلى الأول الظاهر في قلبي النقى التام الفقر والخلو الحقيقى، وتلك النعم والتجليات الذاتية والعلوم العينية، هي بشائر اقرار، اي: مبشرات بالتكلشم بجموع الكلم، كثنا بالاقرار عن التكلشم بطريق اطلاق اسم اللازم على الملزم، وتلك النعم ايضا هي بصائر عبرة، يعني آلات رؤية الحق في كل شيء، ظاهراً وباطناً، واعتبار سريته في كل ذرة ذرة.

وايضاً تلك النعم والتجليات، سرائر آثار، يعني باطن كل اثر الهمي وكوني، وسر كل قول وفعل، والحقيقة الباطنة التي تضاف كل تأثير اليها، وحقيقة حقيقة كل قول واثر،

١ - البصائر، الواحد بصيرة: وهي العقل، وما يستدل به من رأى وعقل على ما هو الغيب، وال بصيرة للعقل كالبصر للعين، وعند الصوفية قوة منورة بنور القدسى ترى بها حقائق الأشياء وملكتها . السرائر: الأسرار، الواحد سريرة. الذخائر جمع الذخيرة:

ما تدخره وتبقيه لنفاسته .

بها يحصل متابعة الأحسن والحضور والقاء السمع وغير ذلك .

وأيضاً : تلك التجليات هي ذخائر دعوة، اي خزائن علوم وحكم وموعظة ومجادلة بوجه احسن ، ومعجزات وكرامات يحتاج صاحب التمكين والدعوة الى كل ذلك .

ترجمة البيتين : ومطلع انوار این مفاتيح غیب در عالم غیب، اکنون آنچیزی است که من یافتم آنرا از نعمتهای تجلیهای ذاتی وعلوم غیبی که از حضرت جمع ذات من بمن و دل من اکنون متجدد شده است، آنچه اکنون از ذات وغیب هویت بروی و دل وی متجدد شده است، و وی آنرا در دل خود یافته است، آن تجلی اول است که پیش از آنکه این صورت عنصری او متعین شدی در این نشأت حسّی ، واین دل پاک او مهیتاً و مستعد قبول آن تجلی اول ذاتی گشتی، بل که پیش از ظهور حکم مبدئیت و تعین وتحقق عالم و آدم، آن تجلی اول، در حقیقت او که بر زخم بود، میان احادیث و احادیث ذات متعین شد، ذات من نفس خود را، به آن تجلی دریافت، و کمال ذاتی و اسمای خودش را به آن تجلی ادرالک کرد، ومطلع آن مفاتيح در عالم غیب ، آنگاه آن تجلی شد تا اکنون که عین آن تجلی در این دل پاک او، متجلی گشت ، واو آثار نعم ذات خود را که عین تجلیات ذاتی است، از آن تجلی اول ، منتشری شد بر خود متجدد یافت. حينئذی گوید : که اکنون مطلع آن مفاتيح ، آن چیزی است ، یعنی آن تجلی اول از نعم تجلیات که از ذات من، ظهورش بمن و در دل من متجدد شده است، به واسطه تجدد محلش که این دل منست، پس اکنون آن مفاتيح در عالم غیب از دل من و آنچه از نعم تجلیات در او می یابم طلوع می کنند ، و آن مفاتيح به آن^۱ نعم تجلیات ذاتی که در دل منند اکنون به صورت مژده و ران تکاشم به جوامع کلم ، پیدا می آیند ، یعنی چون آن تجلیات منبع جمیعتند ، لاجرم علومی غیبی که از ایشان صادر شده ، به صورت کلام ظاهر می شود حکم آن جمیعت حقیقی در ایشان ساری

می باشد ، پس این متكلّم را مژده می دهد که هر سخنی که تو بگویی ، کلّی و جامع معانی بسیار باشد .

پس ایشان حینند^۱ - بشایر اقرار - اعنی تکلّشم باشند ، و دیگر - بصایر عبرت - باشند ، یعنی آلات روئیت و اعتبار این کامل شوند متحقیقت جمعیّت ذات و سرایت اورا در هر ذره بی از ذرات موجودات عالم أعلى و اسفل ، و دیگر - سرایر آثار - باشند ، یعنی هر اثری از قول و فعل که در عالم ظاهر شود ، ابن تجلیات از باطن آن اثر براین کامل ، به صورت حقیّت و حسن آن اثر پیدا شوند و مُمدِّ او باشند در متابعت احسن در استماع هر قولی و فعلی . و دیگر آن تجلیات ذحایر دعوت این کامل شوند ، یعنی به صورت خزاین علوم و حکمتها و موعظتها نیکو و مجادله به طریق احسن و آیات و معجزات که این کامل را در دعوت از اینها گزیر خواهد بود ، بر وی پیدا شوند ، تا هرگاه که خواهد که به حق دعوت ، قیام نماید ، از این خزاین هرجوهری که اورا به کار آید ، برگیرد ، و در امر دعوت خود صرف کند ، تا حقوق مقام دعوت تمام گزارده شود . والله المرشد .

و منوضعها فی عالیم الملکوت^۲ ما خصیصت مِن الاسرا به ، دون اسرتی^۳
سدارس تنزیل^۴ ، محارس غبطة^۵ ، مغارس تأویل^۶ ، فوارس مِنْعَة^۷
وموضع ظهور هذه المفاتیح ، فی عالم الملکوت ، لتمکیل ذلك العالم ، شیء
حضورت به فی اسرائی ، ای مراجی دون اسرتی ، ای رفقتی من الأنبياء المرسلین ،
و ذلك الشیء ، هو التحقیق والتمکن بالوسط الحقیقی الذي لعالم الملکوت اعلاه
و ادناه ، المشار" الیه بقوله : «ثم دنى^۸» ، ای محمد علیه السلام ، من الأفق الأعلى فتدلی

۱ - الإسراء ، اصله مع الهمزة ، الاسراء : السیر فی اللیل .

۲ - تنزیل : ای تنزیل الآیات الایحاء بها التي نزلت من عالم العلم الى عالم الحس
والصورة والكلام الالهي يتنزل من الغیب الى الشهادة ویظهر بصورة العبارات . محارس :
مکان الحراسة .

۳ - س ۵۳ ، ۸ .

الحق اليه من حضرة الغيب فى ذلك الوسط الحقيقى الذى هو باطن الافق الأعلى ، «فكان قاب قوسين او ادنى» بعده ، فالافق الأعلى هو غاية عالم الملکوت الأعلى ، وصورة مقام قاب قوسين فى عالم الارواح ، ومقام قاب قوسين باطنه ومعناه المثبت فى عالم الغيب ومرتبة الْأَلْوَهَة ، وذلك هو المقام المشترك بين سائر المرسلين الكاملين ، ولها الوسط الحقيقى المخصوص بـمحمد، صلى الله عليه وسلم ، فى معراجه المراد به فى البيت ، هو الوسط الحقيقى الثابت بين ثمَّ دنا ، وبين فتدلى ، فى عالم الملکوت الأعلى والأدنى ، اي عالم الارواح وملکوت السماوات ، وهو بالنسبة صورة ، وباطنه ومعناه مقام او ادنى الشخصوص به ، صلى الله عليه وسلم ، فى عالم الغيب المطلق ، وهو عن البرزخية الكبرى ، القابلة للتجلی الأول المذکور غير مرّة ، فكان هذا الوسط الحقيقى الملکوتى المخصوص بـمحمد ، صلى الله عليه وسلم لأجل هذه الجمعيَّة الحقيقية ، وكونه صورة لمقام او ادنى والبرزخية الكبرى ، موضعاً لظهور هذه المفاتيح والاسماء الأول ، المضافة الى ذلك التجلی الاول ، والمستثنية منه بعلومها واسرارها واحكامها الجمعيَّة الكمالية فى عالم الارواح ، لتفصيل احوال صاحب هذا التجلی الاول ، وتمكيل او صافه واخلاقه ، فاصبح ذلك المقام الوسطى الملکوتى المخصوص به ، صلى الله عليه وسلم فى معراجه واسرائه بتلك المفاتيح وعلومها واسرارها الجمعيَّة الكمالية ، وظهرت تلك العلوم والأحكام والأسرار ، وتصوَّرت فى ذلك الوسط الحقيقى بصورة القرآن العظيم ، الجامع لعلوم الاولين والآخرين متصدِّياً للنَّزول جملة الى بيت العَزَّة الذى هو وسط الملکوت الادنى الحقيقى ، وتفصيلاً نجماً الى قلب صاحب هذا الجمع والوسط الحقيقى ، صلى الله عليه وسلم ، فسمىًّا لذلك التصدى والقابلية تزيلاً ، فصارت تلك المفاتيح من حيث ظهورها فى ذلك الموضع الوسطى الملکوتى باعتبار تصور علومها بصورة التنزيل «مدارس تنزيل» اي مواضع دراسة المقرّبين للقرآن القابل للتنزيل ، ومواضع دراسة جبرئيل ، عليه السلام ، لهذا التنزيل ، وفهمه ايضاً ، ثم انزاله بالأمر على محمد ، صلى الله عليه وسلم .

ولمّا كان ذلك الوسط الملکوتی مخصوصاً بصاحب مقام احادیثه الجمع ، اعني بسحمرد ، صلی الله علیه وسلم ، وكان ذلك ايضاً موضع ظهور تلك المفاتیح بعلوّها وسرارها الكمالیة الجمعیة ، وظهرت تلك العلوم والأسرار بصورة ترجمة احواله ، حملی الله علیه واحلائقه ایماءً وتصریحاً ، كما قالت عایشة ، رضی الله عنہا ، حين سئلت عن خلق رسول الله علیه وسلم : «كان خلقه القرآن» .

فإن القرآن مشتمل على امر ونهى ووعيد وعبر وامثال وحكایات المھتدین والضاللین ، وكل ذلك ترجمة اخلاقه واحواله التي تلبّس بها وارتکبها ، اولم يتلبّس بها واجتببها ، بل علمها وحکَّذر عنها تصریحاً او تمثیلاً وتلویحاً ، فكانت تلك العلوم والأسرار الظاهرة والباطنة مخصوصة به ، صلی الله علیه ، فصارت تلك المفاتیح بتلك العلوم والأسرار الجمعیة الكمالیة خزائن غبطة يغبطه ، صلی الله علیه وسلم ، بها المرسلون والمقربون من الملائكة والنّاس اجمعین .

وايضاً صارت تلك المفاتیح بتلك العلوم والأسرار الجمعیة الكمالیة من حيث ذلك الوسط الملکوتی «مغارس تأویل» اي مواضع يكون اصول كشف المراد عمماً تشابه من القرآن وغيره من العلوم والأسرار فيها ثابتة معروفة ، لا يعلم ذلك الا صاحب هذا المقام الوسطی الجمعی الراسخ في علم ما في ذلك المقام من الأسرار .

وايضاً هي «فوارس منعة» يمنع صاحب هذا المقام عن كل حكم انحرافی واثر شيطاني كما اشار اليه ، صلی الله علیه وسلم ، الى ذلك المنعة ، بقوله : «فاما کنني الله منه ...» في حديث الغفریت .

ترجمة البیتین : وموضع ظهور این مفاتیح در عالم ملکوت که عالم ارواح وظاهر ایشان در سماوات است از جهت تکمیل آن عالم فما دونه ، چیزی است که من که صاحب مقام احادیث جمیع از اسرار و معراج به آن مخصوص صم از میان باقی مرسلان کامل که رفیقان منند در رسالت ، و آن چیز وسطیت حقیقی عالم ملکوت است که از میان «ثم دنی فتدائی» حقیقت آن وسطیت حقیقی ثابت و مفهوم است ، وباطن آن وسطیت و

معنیش مقام اوادنی و آن بزرخیت کبری است در عالم غیب که مخصوص است به من که صاحب مقام احادیث جمیع، چنان که باطن وسطیت افق اعلی ملکوتی، مقام قاب قویین و بزرخیت ثانی الوهی است که مشترک است میان من که صاحب این مقام اوادنی ام و مبان سایر مرسلان کامل.

پس می گوید: که این وسط حقیقی ملکوتی که من در اسرا و معراج به تحقیق بهوی مخصوصم، موضع ظهور این مفاتیح است با جمله علوم و اسرار جمعی کمالی ایشان در این عالم ملکوت، ازیراکه «رستم راهم رخش رستم کشد».

و چون آن تجلی اول که مفتاح این مفاتیح است، محل ظهورش در عالم غیب جز حقیقت بزرخیت کبرای من نبود، لاجرم محل ظهور این مفاتیح نیز در عالم ملکوت به جهت تکمیل مراتب جز این وسطیت این عالم که در معراج به من مخصوص بود نشاید که باشد.

پس چون این مفاتیح که از حضرت احادیث جمع و اکملیت منتشری اند به علوم و اسرار و احکام و آثاری جمعی کمالی که به ایشان از آن حضرت همراه است در موضع خود ظاهر شدند، و منشأ ایشان به من و حقیقت من که محمد، صلی الله علیه وسلم، متعین شده بود، پس علوم و اسراری که با ایشان همراه بود همه بر ترجمگی احوال و حکایت اخلاق و اوصاف من مقصور بود، لاجرم آن علوم و اسرار در این وسط ملکوتی به صورت قرآن، که جامع علوم اولین و آخرین، و حکایت و بیان تفاصیل احوال منست در این موضع، مصّور و ظاهر شد متصدی مر تکمیل و تربیت جمله عالم و عالمیان را عموماً، و متعارض مر نزول را به من برای تکمیل متابعان من خصوصاً، ولهذا لقب خود را به این اوصاف اظهار کرد، اعنی تنزیل و تربیت و تکمیل همه عالمیان، كما قال، عز من قائل: «تنزیل من! رب العالمین» پس چون مقربان حضرت مثل جبرئیل

وغيره ، عليهم السلام ، این علوم را از این موضع که وسط عالم ایشانست ، به حسب استعداد خود تلقی نمودن گرفتند ، و خصوصاً جبرئیل که حامل تنزیل آن تنزیل بود در آن مقام وسطای ملکوتی که به حکم آن مفاتیح و جمعیت ایشان منصبغ بود ، به دراست و به فهم آن اسرار قرآنی مشغول شد ، لاجرم آن مفاتیح به حکم تلبیس به آن مقام وسطی ملکوتی ، مدارس تنزیل آمدند ، اعنی مواضع دراست جبرئیل وغير او مرتنزیل را ، و دیگر چون علمی و اسراری جمعی کمالی قرآنی وغير قرآنی که خلاصه وجامع جمله علوم اولین و آخرین است ، و آن مفاتیح حامل و شامل آنست در این عالم ملکوت بل همه عوالم ، ترجمة احوال منست و مکمل امت من ، و فهم و درایت آن علی ما هو عليه ، به من مخصوص است ، و به آن سبب همه مقرر بان حضرت و کاملان را بر من و امت من غبطتست ، چنان که از موسی ، علی بنیّنا و علیه السلام ، منقول است که گفت : «لیتنی کت من امّة محمد» او شیء هذا معناه ، لاجرم این مفاتیح من حيث الظهور فی هذا الوسط ، از این جهت محارس اعنی خزانی غبطت و معبوطی من بوده باشند .

و دیگر آن مفاتیح از حیثیت ظهور در آن وسطیت به آن علوم و اسرار جمعی کمالی ، مغارس تأویلند ، یعنی مواضعی که اصول کشف مرادات رموز و اسرار و معانی متشابهات قرآن و غيره در آنجا است ، این مفاتیحند ، چه منشأ حقایق علوم ، ایشانند ، پس کشف مرادات و حل مشکلات و تأویل مشتبهات ، می باید که به من که صاحب این مقام و راسخ در این علوم و شهود این مفاتیح که اصل همه است ، مخصوص باشد .

و دیگر این مفاتیح فوارس منعه‌اند ، یعنی شجاعانی که به قوت و شوکت منعه منند ، و مانع می‌آیند هر حکمی انحرافی و اثری شیطانی را که گرد من گردد ، چنان که فرمود ، صلی الله علیه ، در حدیث عفیرت : «فامکننی الله منه» والله المرشد .

ومَوْقِعُهَا فِي عَالَمِ الْجَبَرُوتِ مِنْ مَشَارقِ فَتْحٍ ، لِلْبَصَائِرِ مُبْهِتٌ^۱

۱ - مبهت: مدهش و محیر. الجبروت: العظمة والكربلاء وسكانها قد انجررت جهة

اِرائِكْ توحِيدٍ ، مَدَارِكْ زُلْفَةٍ ، مَسَالِكْ تَمْجِيدٍ ، مَلائِكْ نُصْرَةٍ^١
 ذَكْرُ الْمَوْقَعِ وَارْدَبِ الْوَقْوَعِ . يَعْنِي : وَقْوَعُ تَلْكَ الْمَفَاتِيحِ ، اِي طَلَوْعُهَا فِي عَالَمِ
 الْأَسْمَاءِ وَالصَّفَاتِ لِتَكَمِيلِهَا هُوَ مِنْ مَشَارِقِ الْفَتْحِ ، اِي مِنْ هِيَّاَتِ اِجْتِمَاعِيَّةِ قَلْبِيَّةِ ، كَانَتِ
 مَتَحَصَّلَةً مِنْ اَوْصَافِ الرُّوحِ وَالنَّفْسِ وَالْحُكْمَ الْأَسْمَاءِ الْكَلْيَّةِ فِي عَرْضِ الْاعْتَدَالِ الْإِنْسَانِيِّ ،
 حَالٌ سِيرِيٌّ فِي درَجَاتِ الْأَسْمَاءِ لِلتَّحْقِيقِ بِهَا ، فَتَشْرُقُ مِنْ تَلْكَ الْهِيَّاَتِ اِجْتِمَاعِيَّةِ الْقَلْبِيَّةِ
 شَمْوَسْ فَتْحِ التَّجْلِيَّاتِ الْأَسْنَائِيَّةِ الْكَلْيَّةِ ، فَكَانَ كُلُّ هِيَّاَةٍ مِنْ تَلْكَ الْهِيَّاَتِ اِجْتِمَاعِيَّةِ الْقَلْبِيَّةِ ،
 مَشْرُقْ فَتْحِ بِتَجْلِيِّ اَسْمٍ كَلْيَّ كَنْتُ اِتَّحَقَ بِهِ ، اِلَى اَنْ اَتَهَمَتِي مَقَامُ الْكَمَالِ وَالْأَكْمَلِيَّةِ ،
 وَتَحْصُلَ لِي مِنْ كَلْيَّاتِ صَفَاتِ الرُّوحِ وَالنَّفْسِ وَمِنْ اَحْكَامِ تَلْكَ الْأَسْمَاءِ الْكَلْيَّةِ ، هِيَّاَةٌ
 اِجْتِمَاعِيَّةٌ فِي حَاقٍ وَسَطِ الْاعْتَدَالِ ، وَذَلِكَ قَلْبِيُّ التَّقْىِ النَّقِيِّ الْكَامِلُ الْفَقْرُ وَالْخَلُوُّ التَّامُ ،
 فَصَارَ ذَلِكَ الْقَلْبُ مُشْرِقاً لِفَتْحِ التَّجْلِيِّ الْأَوَّلِ الْذَّاتِيِّ الغَيْبِيِّ^٢ ، وَتَحْقَّقَتْ بِهِ بِمَقَامِ الْجَمْعِ ،
 ثُمَّ بِجَمْعِهِ الْجَمْعِ ، ثُمَّ بِمَقَامِ اِحْدِيَّةِ الْجَمْعِ الَّذِي هُوَ مَقَامُ الْأَكْمَلِيَّةِ الْمُخْصُوصِ بِي ،
 وَانْدَرَجَتِ تَلْكَ الْهِيَّاَتِ الْقَلْبِيَّةِ الَّتِي كَانَتِ مَشَارِقُ فَتْحِ اَسْمَاءِ كَلْيَّةٍ ، مَبْهَتٌ لِلْبَصَارِيِّ
 وَالْالْبَابِ بِسَبَّحَاتِ نُورِهِ الْمُوصَوفِ بِالْقَدْمِ ، فِي هَذَا الْقَلْبِ الْجَامِعِ الْكُلُّ الَّذِي هُوَ مُشْرِقُ
 فَتْحِ هَذَا التَّجْلِيِّ الْذَّاتِيِّ بِاِنْدَرَاجِ الْأَجْزَاءِ^٣ فِي الْكُلِّ ، فَمُوْقَعُ هَذِهِ الْمَفَاتِيحِ وَالْأَسْمَاءِ
 الْذَّاتِيَّةِ الْمُنْتَشِيَّةِ مِنْ ذَلِكَ التَّجْلِيِّ الْأَوَّلِ الْأَحَدِيِّ الْجَمْعِيِّ ، وَمُطْلِعُهَا فِي عَالَمِ الْجَبْرُوتِ
 اَعْنَى عَالَمِ الْأَسْمَاءِ وَالصَّفَاتِ ، وَتَحْتَثِقُ تَعْيِشَاتِهَا وَتَمْيِيزَاتِهَا فِي مِنْ تَلْكَ الْمَشَارِقِ الْحَاضِلَةِ
 وَالثَّابِتَةِ فِي مُشْرِقِ قَلْبِيِّ ، هَذَا الَّذِي هُوَ الْكُلُّ الْجَامِعُ ، فَتَنْصَبِيُّ تَلْكَ الطَّوَالِعِ فِي تَلْكَ
 الْمَشَارِقِ الْآنِ بِصَبْغَةِ الْكَمَالِ وَحَقِيقَةِ الْاِشْتِتمَالِ ، فَيَكُونُ حِينَئِذٍ تَلْكَ الْمَفَاتِيحِ مِنْ حِيثِ
 وَقْوَعُهَا وَطَلَوْعُهَا مِنْ تَلْكَ الْمَشَارِقِ ، اِرائِكْ توحِيدِ ، وَمَنْصَاتِهِ الَّتِي تَجْلِي مِنْهَا عَرَائِسِ

→ ظَلَمَتْهَا وَامْكَانَهَا بِالثُّورِ الْوَجُوبِ . قَوْلَهُ (س ١١) : ثُمَّ بِجَمْعِ الْجَمْعِ - م .

١ - الْأَرائِكْ جَمْعُ الْأَرِيكَةِ : سَرِيرَةُ مَزِينٍ فَاخِرٍ . مَدَارِكْ زُلْفَةٍ : اَدْرَاكَاتٍ تَقْرَبُ .

٢ - الْجَامِعُ لِلْكُلِّ ... اِنْدَرَاجُ الْأَجْزَاءِ فِي الْكُلِّ ثَابِتٌ - خ - ل .

جميع الأسماء متواحدة لظهور حكم اشتتمال كل اسم على جميع الأسماء كاشتمال الذات الواحدة على جميعها ، حتى انى اشاهد فى عالم الجبروت ، لأن جميع الطوالع فى تلك المشارق شيئاً واحداً هو عين ذلك التجلى الاول الذاتى ، ومفاتيحه مشتملاً على الكل ، فلهذا يظهر تلك المفاتيح من حيث تلك المشارق على ارائك توحيد ، ويكون حينئذ ايضاً هي مدارك زلفة ادرك بها حقيقة قربتى من الذات ، لاتصال كل منها بحقيقة جمعيّة الذات بقربه واتحاده بها ، فما ادركت منها ، ادركت به حقيقة القرابة والوصلة والاتحاد بالذات وكمالها وجمعيّتها ، ف تكون مدارك زلفة .

وايضاً هي حينئذٍ مسالك تمجيد ، بها اقدر ان اسلك طريق تمجيد الذات وتحميده بما هو اهله ، وذلك بان اشاهد تلك المفاتيح وسراريتها فى كل اسم وصفة ونعت من حيث وقوعها فى تلك المشارق المذكورة فى عالم الجبروت ، فاري واتحقق كل اسم وصفة ونعت فى ذلك العالم منصباً بصبغة حقيقة الكمال والجمعيّة والاشتمال .

فاذن يكون حمدى وتحميمى وذكرى للذات بكل واحد من تلك الأسماء والوصاف والنعوت الجامعة والشاملة حمداً وتمجیداً وذكرأ بمجامع الكلمات الثابتة فى جميع الأسماء والصفات والنعوت ، وانتما يليق بجلال تلك الحضرة وكمالها ، مثل هذا التحميم والتجميد والذكر الجامع الشامل المطلق ، لا الحمد والذكر المقيد بصفة مخصوصة ، فلهذا تكون تلك المفاتيح من حيث ذلك الواقع المذكور مسالك تمجيد . وايضاً تكون ملائكة نصرة ، اي صور امداد متواالية متعمّلة لنصرتى على شيطاني ، حتى يسلم ويحسن اسلامه واستسلامه ولم ردائى .

ترجمة البيتين : وقوع وطلع آن مفاتيح در عالم جبروت که عالم اسماء وصفات وتحقیق وتعیش وتمیز ایشانست بهجهت تکمیل ایشان از مشارق فتحی است به تجلیات اسمایی ، که آن فتح حیران کننده جمله عقول وبصائر است به پرتو انوار قدم .
يعنى : پیش از این که در مبادی سیر در مراتب فنا ، هیأتی اجتماعی اعتدالی ، میاز

نفس و روح و اوصاف ایشان که نام او دلست متعین شد، و آن هیأت اجتماعی اعتدالی قلبی، مشرق فتح تجلی اسمایی شد تا به‌اسمی از اسماء کلّی متحقّق گشتم، و بعداز آن در عالم اسماء و صفات سیر آغاز کردم، و هر مدتی از احکام اسمی کلی که به‌وی تحقق یافته بودمی، واز احکام و صفات نفس و روح من هیأتی دیگر اجتماعی اعتدالی قلبی، منحصل می‌شد، و هر قلبی مشرق فتح تجلی اسمی کلی دیگر می‌گشت، تا آنگاه که به‌غايت این مرتبه عالم جبروت سیرم تمام شده، مشارق فتح اسماء کلی تمام متعین گشتند، و آن اسماء کلّی از آن مشارق طالع شدند، و بعد از آن از میان احکام این مشارق و طوالع، و احکام کلی نفس و روح هیأتی اجتماعی، در حق وسط اعتدال حاصل آمد، و آن، این قلب کامل القابیّة بالخلو و الفقر التام الحقيقة است که به‌من مدافعت، و این قلب مشرق فتح تجلی ذاتی شد در مقام جمع و جمع الجمجم واحدیت جمع که به‌من مخصوص است، پس آن هیأت اجتماعی اعتدالی قلبی که مشارق فتح تجلیات اسمایی بودند، در این مشرق قلب کلی که اعدال القلوب والمشارق واکملها است، ثابت و مندرج افتادند؛ ثبوت الأجزاء و اندار جها فی كلّها، اکنون که آن تجلی ذاتی جمعی از این مشرق قلب کامل جامع من طلوع کرد، طلوع آن مفاتیح که اسماء آن تجلی ذاتی احادی جمعی‌اند، واجزای او از آن مشارق قلبی می‌باشد، که هم‌چون اجزای این قلب جمیعی‌کمالی منند، وچون آن مفاتیح از این مشارق مذکور طالع شد، جمله آن اسما را که اول در آن مشارق طالع بودند، به‌صیغت جمیعیت و کمالیت، و اشتمال هریک برهمه که این مفاتیح را بود منصبغ گردانید، تا هریک از آن اسما و صفات و نعموت که در آن عالم جبروت ثابتند، برهمه مشتمل گشتند و جامع جمله گشتند، لاجرم، آن مفاتیح اکنون به‌این طلوع از این مشارق، و صبغ طوالع ایشان به‌صیغت جمیعیت و اشتمال، ارایک توحید‌آمدند. یعنی تختها و جلوه‌گاههای توحید، و جمیعیت جمله اسما، چنان‌که از این حیثیت همه اسما یک‌نگ دیده شوند، هریک برهمه دیگر مشتمل و دیگر مدارک زلفت نمودند، که به‌ایشان وادران حقایق ایشان،

حقیقت قربت و کمال اتصال به حقیقت ذات مفهوم و مشتت گردد به سبب آن یکرنسی مذکور .

و دیگر مسالک تمجید آمدند، یعنی تا آن مفاتیح و سرایت ایشان در هر اسمی و صفتی و نعمتی، و جمیعیت و اشتیام یافتن هر یک به آن سرایت، معلوم و محقق نشود، حمد و ثنا و تمجید و ذکر حق به هر یک از آن اسماء و صفات و نعموت مقید باشد به خصوصیت هر اسمی و صفتی و نعمتی. اما چون آن سرایت و اعطای جمیعت و اشتیام مر هر یک از آن اسماء و صفات را، و یکرنسی ساختن همه را به آن جمیعیت و اشتیام که مضافت به این مفاتیح مشهود، معلوم شود، حینئذ به هر اسمی و به هر یک صفتی که حضرت ذات را به آن حمد و ذکر کنند، به بزرگواری از آن هر یک جامع جمله م Hammond باشد که در همه موجود است، و خود جز چنین حمدی و تمجیدی سزا ای جناب کبریا ای حضرت تواند بود . پس معلوم شد که این مفاتیح از حیثیت این طلوع در این مشارق مسالک تمجید از چه وجهند . والله المرشد .

و دیگر آن مفاتیح از حیثیت آن طلوع از مشارق مذکور، ملائیک نصرتند؛ یعنی: چون همه تأثیرات و تصرفات، مضاف به اسماء حق و مظاهر ملکی ایشانست، پس هر گاه که مراء در دفع و قمع دشمنی ظاهری از کفار و متمندان، یا دشمنی باطنی، چنان که شیطان، به مددی و نصرتی احتیاج افتاد، عین آن مفاتیح از آن مشارق طلوع کنند، و به صورت ملائکه مسؤوله و منزله و مردفه، که در قرآن مذکورند، نصرت مرا متصدی شوند، یا به صورت غلبه و قوت و مکنت، از نفس و قوای من سر بر زنند و مدد و نصرت من کنند، تا شیطان خصوصی من، علی الخصوص به آن مکنت منقاد من گردد ، و بر دست من مسلمان شود، چنان که «اسلم شیطانی علی یَدِی» در خبر مشهور آمده است . پس آن مفاتیح ملائک نصرت از این جهت آمدند، و این ایات گذشته و آینده، همه به زبان حقیقت محمدی، گفته است لاغیر .

وَمَنْتَبِعُهَا بِالْفَيْضِ فِي كُلِّ عَالَمٍ ، لِفَاقَةَ نَفْسٍ ، بِالْأَفَاقَةِ اِثْرَتْ^١

فَوَائِدَ الْهَامٍ ، رَوَائِدُ نِعْمَةٍ ، عَوَائِدُ انْعَامٍ ، مَوَائِدُ نِعْمَةٍ

تحقيق البيتين وتقديرهما: ومنبع هذه المفاتيح كائن في كل عالم، وذلك المنبع هو وسط ذلك العالم وحاق اعتداله الحقيقي الذي هو اثر وسيطته وبزخستي الكبري الحقيقة وصورته في ذلك العالم، وائساً كان ذلك الوسط من كل عالم منبعاً لتلك المفاتيح بوساطة الفيض الأحدى الجمعي الشامل ظهوره جسيع العالم، كالغيب والشهادة والسلكوت والجبروت، بسبب احتياج نفس، اي ذات، واي ذات تطورات في اطوار السكر والفناء، وتحققت بالبقاء والتحقق بجميع الأسماء، وتناهت في ذلك الى ان غرفت في لُجَّةِ الْفَنَاءِ فِي الْفَنَاءِ ، وبقيت بِيَقَاءِ التَّجْلِيِ الْذَّاتِيِ الْأَلَوَهِيِّ^٢ الأسئى، وصارت ذات ثروة وغنى، بالاتفاق من سكر الفناء في الفنا، والتمكين في التتحقق بهذا البقاء، ثم نهيات لها هيئة اجتماعية قلبية حقيقة من احكام ذلك التجلي الذاتي الالوهى في حاق^٣ وسط الاعتدال، وصار ذلك القلب صورة^٤ كاملاً مضاهية للبرزخية الكبري الحقيقة

١ - يعني اصول ومحدثن فيضان^٥ كمالات وجودي وشهودي اين اسماء ومنبع ظهور جواهر حقائق و المعارف، مقام جمعي انساني است كه كلية مراتب ومشاهد وعوالم غيبي وشهودي و درجات الاهى وکونی را دربر دارد وكمال استجلاء از ظهور تمامی حقیقت کلیه انسانی حاصل آید :

«خورشید بهربر جی فیروز و بهی باشد لیکن، کرو فر^٦ خود در برج حمل دارد»
نفس انسانی با آنکه بحسب عین ثابت بآخر قه هزار بخشیه، «الفقر احتياج ذاتی» مطلب^٧ است، ولی بواسطه نیل بمقام کمالی ورتبه و منصب تمامی واز آن جهت که رقائق نسب او با سائر عوالم متحقق گشته و عین ثابت بجميع قابلیات دارای مقام سیادت و جامعیت است واز ناحیه کمال سمعت قابایت^٨ بحسب مظہریت^٩ نسبت بکافه اسماء الاهی^{١٠} در عین فقر ذاتی و فاقه جبلی اقتضای جمع اضداد نموده و عالم استفباء وتساج سلطنت - الفقر لا يحتاج الى الله - را مالک گشته .

التي بين الحديثة الذات، وواحديتها معاها حقيقة كاملة، فشمل ذلك القلب بوسطية جمعيته الحاصلة له بتلك المعاها جميع العالم ، فأصبحت هذه الذات الكاملة بهذا القلب الكامل الشامل محتاجة للفيض ، اي مستعدة للتجلّى الأحادي الجمعي الأولى الذى هو اصل تلك المفاتيح ومفتاحها المراد في البيت بقوله : بالفِيْض . ظهر هذا الفِيْض الأحادي للذات في هذا القلب بسبب ذلك الاحتياج وكمال الاستعداد الحاصل لها بهذا القلب الكامل الشامل، وعم ظهور هذا الفِيْض ر التجلّى الأحادي الجمعي من حيث هذا القلب جمِيع العالم كما ذكرنا، فصار حينئذٍ وسط كل عالم منبعاً لتلك المفاتيح بوساطة هذا الفِيْض، والتجلّى الاول الأحادي الجمعي، وشموله جمِيع العالم بسبب كمال قابلية ذات صاحب هذا الفِيْض الغنى بكمال الأفقة والتمكين، واذ قد صار وسط كل عالم بهذا الفِيْض المذكور منبعاً لتلك المفاتيح، لا بدَّ وان يظهر اثرها حينئذٍ في كل عالم بحسب ذلك العالم .

فأثرها في عالم الغيب، فوائد الهم، يعني : الهم حاصلاً بلا واسطة، كما اشار اليه صاحب هذا المقام والفِيْض ، صلى الله عليه وسلم، بقوله في جملة حديث : «فاحمده بمحامد لا أعلمها الآن، يلهمني الله في ذلك الوقت» وتلك الفوائد هي كالعلم بالأسماء الغيبية المستأثرة ، المشار إليها بقوله، صلى الله عليه وسلم : «اللَّهُمَّ اذْئِنْ لِكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ سَمِيتَ بِهِ نَفْسِكَ ، او انْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ ، او عَلَّمْتَهُ احَدًا مِنْ خَلْقِكَ ، او اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي مَكْنُونِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ» وبما يتضمنه تلك الأسماء من العلوم الآلية والأسرار العالية .

واما اثراها في عالم الجبروت ، ان تكون هي روائد نعمة بالرءاء المهملة ، وبفتح النون ، يعني مخبرات صادقة لصاحب هذا المقام عن عيش هنئ بالنقلب في جميع الأسماء الكلية وجزئياتها ؛ التي عادت كلية ايضاً لوصول اثر ذلك الفِيْض الأكمل والمفاتيح إليها ، ومشاهدة تفاصيل حقائقها وخواصّها وعلومها وآثارها في العالمين اجمالاً وتفصيلاً، فلا عيش ولا كذبة اهناً او طيب وانعم من هذه التقلبات والمشاهدات.

والإشارة الى تلك النعمة والله قوله، صلى الله عليه وسلم، من جملة حديث : «فضرب بيده بين كتفيه ، فوجدت برد أنامله بين ثدييه ، فعلمت علم الأولين والآخرين» . واما اثرها في عالم الملائكة: عوائد انعام، اي عواطف انعم بها على صاحب هذا المقام ، مثل المكافئات والواردات والتنزلات الروحانية المخبرة عن علوم الشريعة والطريقة ودقائقهما وحقائقهما ورموزهما المندرجة في القرآن والأحاديث .

واما اثرها في عالم الشهادة: موائد نعمة ، اي رزق ظاهر يسوقها الله تعالى الى صاحب هذا المقام من غير تطشب ولا تطشع واستشراف لنفسه في ذلك ، مثل ما افاء الله على رسوله من غير ايجاف خيل اور كتاب، وامثال ذلك ، والله السر شد .

ترجمة البيتين: ومنبع این مفاتیح در هر عالمی از غیب وشهادت وملکوت وجبروت، کائن وثابتست، و آن منبع وسط حقیقی هر عالمی است . و این که وسط هر عالمی منبع آن مفاتیح غیب شده است ، اکنون به واسطه آنست که به سبب کمال احتیاج و استعدادی تمام که ذات کامل مرا که به تحقق به مقام تمکین و افاقت از سکر احوال، عنا و ثروتی دارد، این دم حاصل گشته است به حصول دلی کامل که صورت آن حقیقت برزخیت کبرای منست، و همچون شمول اثر آن برزخیت اثر وسطیت و جمعیت این دل من همه عوالم را شامل آمد، اکنون آن فیض و تجلی احدی جمیع اولی کمالی به این سبب مذکور درمن و این دل من ظاهر شده است، و ظهور او نیز همه عالم را به سبب شمول این وسطیت شامل گشته، و به آن سبب وسط هر عالمی منبع آن مفاتیح که اسمای آن فیض احدی اند شده، و اثر آن منبعیت در هر عالمی به حسب آن عالم ظاهر گشته . اما اثر آن مفاتیح از آن روی که منبع ایشان وسط عالم غیب است، فوائد الهام بی واسطه است از علوم و اسراری غیبی که در اسمای باطنیه مستأثره مندرجند ، و به الهامی بی واسطه از ذات مصاحب این مقام احادیث جمع را، آن اسرار و علوم معلوم و مفهوم می گردد .

اما اثرشان در عالم جبروت روائد نعمت است، يعني: صاحب خبر اند ، که از این

عالیم جبروت مصاحب این مقام را اخبار کنند به عیشِ خوش و طرب و گوارنده‌گی که اورا مهیّاست در تقلیب او در جمیع اسماء کلی و جزئی و به شهود آن که آن جزئیات هر یک به سایت اثر کلیّت و جمیّت آن مفاتیح، در ایشان چگونه کلی می‌شوند، و به مشاهده تفاصیل حقایق و خواص و علوم و آثار آن اسماء در عالم و عالمیان، اجمالاً و تفصیلاً، چه هیچ عیشی مصاحب این مقام را مهندّتر از این تقلیبات و مشاهدات غرایب و عجایب این اسماء نیست در عالم جبروت.

واما اثر دیگر شان آنست که در عالم ملکوت به صورت عواطف انعام ظاهر شوند، اعني: به صورت مکاشفات و تزلّات ملکی و روحانی مخبر از اسرار و حقایق علوم شریعت و طریقت که مدرج است در قرآن و حدیث که هر کشفی و تزلّی روحانی به سری از اسرار علوم، انعامیست عظیم در حق صاحب این مقام، ولهذا فرمود که: «کل یوم ام از دد فیه علماء، فلا بورک لی فی صبیحة ذلک الیوم».

واما اثر دیگر شان در عالم شهادت مواید نعمت است از ارزاقی ظاهر، که از این مفاتیح به صاحب این مقام می‌رسد بی‌تطلّع و تطلّب واستشراف نفس شریف او به آن ارزاق، هم‌چنان که فرمود: «اُحْلَّتَ لِي الْغَنَائِمُ، وَلَمْ يَحُلْ لِأَحَدٍ قَبْلِي» وما افاء الله على رسوله من غير ایجاد خیل ولا رکاب، وامثال آن که همه موائد نعمت حق بود. والله المرشد.

وَيَجْرِي بِمَا تَعْطِي الطَّرِيقَةُ مُسَائِرِي عَلَى نَهْجِ مَا مِنْتَيِ الْحَقِيقَةِ اعْطَتْ
ومی‌رود و ظاهر می‌شود مجموع نفس و مزاج و قوا و اعضای من به آنچه طریقت و احکام او اقتضا می‌کند از اخلاق برگزیده و صفات و آداب پسندیده – واقوال مستقیم و افعال و احوال قویم، بروفق و منهاج آنچه از من حقيقة من اقتضا کرده بود.

یعنی: هرچه از اخلاق و اوصاف و افعال واقوال نیک و بد، که از هر کس صادر می‌شود، آن مقتضای حقيقة، و صورت معلومیت اوست، در علم قدیم ازلی، و نظرآ

الى ذلك العلم الأزلی - لا نظراً من حيث المراتب واحکام الشرعیة - نشاید که از آنکس آن اخلاق وافعال واقوال ، جز برآن وفق از نیکی و بدی که ظاهر می شود، بروفقی دیگر ظاهر گردد، چنانکه از شیخ سهل، رضی الله عنه، پرسیدند که : «ما مراد الحق من الخلق ؟ فقال : ما هم عليه» . و آن مترجم پارسی این معنی را نظم داده است و گفته از این مقام که - بیت - :

«هرچیز که هست، آن چنان نمی باید و آن چیز که آن چنان نمی باید نیست»

پس می گوید که : آنچه مقتضای حقیقت من بود از اقوال و اخلاق وافعال و اوصاف و آداب، جز آن نبود که اکنون بروفق احکام طریقت از جمیع نفس و مزاج و قوا واعضای من صادر می شود همه موصوف به صفت کمال و نعمت اعتدال و هیچ حکمی از احکام نقصان و انحراف که مخالف طریقت باشد مقتضای حقیقت من نبود، لاجرم هیچ از آن نوع از من ظاهر نشد، لکمال قابلیتی و حُسن استعدادی الاولی الغیر المجعل . والحمد لله .

ولمَا شَعِبَ الصَّدْعُ ، وَ التَّأْمَتْ قُطْوَى
رُشْمَلٌ بِفَرْقِ الْوَصْفِ ، غَيْرِ مُشْتَكٍ^١
وَلَمْ يَبْقِ مَا بَيِّنَى وَبَيِّنَ تَوْثِيقَةٍ^٢
بَيْنَاسٍ وَمَدِّيَ ما يُؤْدِي لَوْحَشَةَ^٣
تَحْقِيقَتْ أَئْكَ ، فِي الْحَقِيقَةِ ، وَاحِدٌ ،
وَاثْبَتَ صَحْوَ الْجَمْعِ مَحْوَ التَّكْتِيشَتْ
الشَّعْبُ هِيَنَا : الْجَمْعُ ، وَهُوَ مِنَ الْأَضَدَادِ . وَالصَّدْعُ : الشَّقَّ . وَالشَّمَلُ ، مَا تَشَتَّتَ
مِنَ الْأَمْرِ . فَالْبَيْتُ الْأَوَّلُ شَرْطٌ ، وَالثَّانِي مَعْطُوفٌ عَلَيْهِ ، وَالثَّالِثُ جَوَابَهُما ، وَتَقْدِيرُ
الْأَيَّاتِ :

وَلَمَّا جَمِعَتِ التَّفْرِقَةُ الْحَالِمَةُ بِسَبِّ التَّقْيِيدِ بِالْمَرَاتِبِ وَاحْکَامِهَا بِوَاسِطَةِ السِّيرِ الْمُحَقِّقِ ،

١ - شَعِبَتْ: جبرت. الصَّدْعُ: الشَّقَّ . التَّأْمَتْ: التَّحْمِتْ . القُطْوَى: الشَّقْوَقُ، جَمْع

٢ - تَوْثِيقَة: ثقی المکینة. الإیناس: ضد الوحشة . شَقَّ .

قوله (س ۱) : واحکام الشرعیة . فی م : واحکام الشرع .

واجتمعت شفوق شتّات ظاهر بسبب فرق اضافة وصف التعيين والظهور الى الغير ، ورؤية تلك الاضافة حقيقته ولاشتات ولا تفرقة اصلاً واقعاً في نفس الأمر . فقوله : غير مشتّت ، صفة لشعل .

وايضاً : انَّ توثيقى واعتمادى على محبتى الذاتيَّة الغير القابلة للتغيير اصلاً ، وainاسها واخبارها لى بأن احكامها التي هي الوصل الحقيقى والجمع والاتحاد لا تغير ولا تبدل لمَا لم يقِن كل شيء يؤدى الى وحشة تفرقة بين وجودى المتعيين والمطلق ، فحينئذ تحققت ، ان المتعيين والمطلق شيء واحد فى الحقيقة ، وذلك عين ذاتى الواحدة الجامعة ، وثبت صحو الحضور مع حضرة الجمع واحديَّة المحو الذى هو عين التفرقة .

يعنى : چون بهسیر محقق کامل جمع کردم شکاف رؤیت تفرقه بی راکه بهسبب ظهور در مراتب دراول بروز دراین نشأت حسی برذات من طاری شده بود تا وجود یگانه جمع را متفرق می دیدم ، وبه هر چیزی وجودی علی چند اضافت می کردم بهواسطه تقیید به احکام مراتب ، وچون بهسیر حقيقة از قید احکام مراتب بازرسنم وبه حضرت جمیعت خودم پیوستم ، آن شکافهای تفرقه که به جدا کردن اضافت وصف تعیش به غیری ، حاصل آمده بود ، به زوال آن اضافت تعیین به غیری ، آن همه مجتمع شد و باهم آمد ، و خود آنچه شمل و تفرقه می نمود ، در نفس امر ، غير متفرق و غير متشتت بود ، ولیکن به جهت تقیید من به احکام جزئیت مراتب ، آنگاه مقید و متفرق می نمود ، اکنون چون آن قید زائل شد ، آن تفرقه از نظر ناپیدا گشت ، و آن جمع همچنان که بود ظاهر شد .

ونیز اعتماد من بر انسدادن محبت ذاتی من که حکم و اثرش وصل حقيقی وغلبة حکم مابه الاتحاد و ازاله مابه الامتیاز است ، چون باقی نگذاشت مرهیج چیزی راکه مابه الامتیاز بودی میان وجود متعیَّن و ذات مطلق من ، و هر چیزی راکه مؤدَّی شدی به وحشت فرقت آن اعتماد من بر محبت ذاتی و وَدَّا اصلی خودم وainاس او ، همه را

مضمحل و متملاشی گردانید و هیچ از آن باقی نگذاشت.

يعنى: چون حکم محبت، غلبة مابه الاتحاد و ازالت مابه الامتياز است، پس چون به کمال رسد، مقتضای او یگانگی باشد، لیکن چون محبت صفاتی باشد، به احتمال تبدل و تغییر صفات، خوف و حشت فرقه در عین وصل و یگانگی متطرق تو اند شد، ولهذا چون مجنون را گفتند که: وصال لیلی خواهی یا فراقش؟ جواب داد که فراقش. ذیراکه در فراقش، اميد وصالست و در وصالش، خوف فراق، چون محبتش صفاتی بود، لاجرم اثرش ازاو به اين صورت خوف فراق در عین وصال سربزد. امّا چون محبت ذاتی باشد، اصلاً قابل تغییر و تبدل نتواند بود، لاجرم محب را ايناسي بخشد که به آن ايناس و استيناس معلومش گردد، که چون حکم اين محبت به کمال رسد واثرش که وصل حقيقي و یگانگی است ظاهر شود، هرگز فراق و تفرقه پيرامن آن تواند گشت، پس حينئذ عاشقرا اعتمادي بهسب اين ايناس و استيناس، حاصل شود که هيچ حکم امتيازی را که مؤدى شود به وحشت فرقه، ميان وي و معشوقيش آن اعتماد باقی نگذارد، واورا دائمآ با معشوقيش یگانه دارد.

پس می گويد: که چون تفرقه را جمع کردم و هروحشتي و خوف فرقتي را که ميان تعين و اطلاق اين ذات یگانه من در امكان گنجيدي که سر برزدي ، اعتماد من بر ايناس اين محبت ذاتی من آنرا باقی نگذاشت، لاجرم به حقیقت شناختم و دانستم که ما، اعني: متعين و مطلق، در حقیقت يك ذات بيش نیستیم که، وقتی به آن ذات یگانه وصف اطلاق ظاهر می باشد، وقتی وصف تعیین، وهشياری که به اين مقام جمع و احاديّت او مضافست، محو پراكندگی و تفرقه رؤیت دویی را اثبات می کند . يعني: چون به مقام جمع متحقق شدم، از مستى احوال هشيار گشتم و به اين هشياری معلوم شد که تفرقه، من حيث الذات، به يکبارگی مَسْحٌ و غير واقع است، و آنچه که در مستى احوال بودم، ميان بعضی اعضا وقوای نفس تفرقه بی می یافتم، چنان که گوش را غير چشم و چشم را غير زبان می یافتم، و ذات خود را غير هر يك از اينها می پنداشتم،

آن حکم مستنی بود، و حکم این هشیاری اکنون اثر آن مستنی را محو کرد تا همه را یک چیز می‌یابم بی‌تفرقه و تمیزی.

فکلّی لسان "ناظیر، مسمع، ید" **لنطق**، **وادرائی**، **وسمع**، **وبطشة**^۱ پس اکنون همگی من بل هرجزوی از اجزای من، زبانست و چشم و گوش و دست، از جهت گفتار و دریافت دیدار و شنوایی و گیرایی، تا بهمه و به هرجزوی، می‌گوییم و می‌بینم و می‌شنوم و می‌گیرم، و حکم جمعیت و کلیت این مقام احادیث جمع، در هرجزوی و ذرہ‌یی از من سرایت کرده است، و حکم جزویت - جزئیت - و تمیز و اختصاص را مغلوب و مستهلك گردانیده.

قلت: این اثر و حکم، دائم تواند بود به سبب حکم نشأت، اما بر مقتضای «لی مع الله وقت لا يسعني فيه ملک مقرب ولا نبی مرسلا» وقتی که خواهد این اثر و حکم ظاهر شود، و در سایر اوقات حکم تمیز و اختصاص ثابت باشد، بل که در اغلب اوقات واحوال هرقوئی و عضوی را فيما خلق له، ظاهراً صرف کند، والله المؤید.

فعینی ناجت، **واللسان مشاهد**، **وينطق متنی السمع**، **واليد أصنعت**^۲ **وسمعی عین تجتلى كل ما بدا**؛ **ومنی عن اید لسانی يد**^۳، **كما كذاك يدى عين ترى كل ما بدا**، **وسمعي لسان في مخاطبته**^۴، **كذا وللشمش احكام اطراد القياس في ات**^۵

۱- **البطشة: الفلبة والفتک**، و**في البيت طي ونشر**.

۲- **ناجت: حدثت سرّا**.

۳- **تجتلى: ترى الشيء مجاوا، ظاهرا**.

۴- **عن يد: عن قوة وقدرة**.

۵- **وفي بعض النسخ: عند سطوتى**، **بدل بسطوتى** اي عند بسطوتى يدي: فتحها **ومشدها**.

۶- **في بعض النسخ: لسانى في اصفائها**.

۷- **احكام اطراد: اي احكام جارية على طريقة واحدة**.

پس به سبب این اتحاد، چشم من سخن می‌گوید و با معشوقی خودم مناجات می‌کند، وزبانم مشاهده کننده جمال است و سخن می‌گوید، نیز از من گوشم و دستم اصغاً می‌کند مر آن سخن گفتن گوشم را، و گوشم نیز چشم شده است و کار او می‌کند تا هرچه پیدا می‌شود از الوان و هیئات، گوشم آن را در می‌باید و چشمم نیز گوش شده است تا هرغناهی که مردم کنند و اصواتی که از ایشان صادر گردد، چشم من شنوایی ظاهر کند و گوش نهد و آن را در باید، و از من نیز زبان من دست من شده است، تا از سر قشوت وقدرت، افعال و صنایع و تأثیراتی که پیش از این به دست مخصوص بودی، اکنون آن‌هه از زبانم ظاهر می‌شود، همچنان که دست من نیز زبانی شده است مرا که در خطابی که با کسی کنم یا خطبه‌یی که انشاد کنم، آن به دست من از من صادر گردد، و همچنین دست من چشمی شده است که می‌بیند این دستم هرچه ظاهر می‌شود از الوان و هیئات، و چشم من نیز دستی شده است کشیده که در وقت قهر کردن و گرفتن کسی را به قهر، چشم من آن قهر و سطوط می‌راند، و گوش من نیز زبانی شده است که در هر خطاب کردن من با کسی، سمع من مخاطب می‌باشد بجای زبانم، و همچنین زبانم نیز در اصغاً واستماع آن مخاطبه گوش گوش نهند و استماع کننده شده است مر آن خطابی را که از گوش صادر می‌شود، و همچنین مربویایی را احکام اشاره قیاس ثابت است در این معنی اتحاد صفات مذکور، یعنی چنان که چشم زبان و گوش و دست شده است، و گوشم چشم و دست وزبان گشته، وزبانم چشم و گوش و دست آمده، و دستم زبان و چشم و گوش شده، تا در صفت گویایی و بینایی و شنوایی، هر یک کار همه می‌کند، همچنین در این اتحاد صفات مذکور، قیاس بینی و بوبیایی او مطّرد و راست وسایع است که او بجای هر یک شده است، و به صفت هر یک برآمده، یا به عکس این قضیّه، هر یک از اینها که گفته شد نیز بینی شده است و بوبیایی از وی حاصل می‌آید.

وما في "عضو" خُصًّا ، من دون غيره ،
تعيين وصفٍ مثلَ عين البصيرة

و در من نیست هیچ عضوی که اختصاص یافته باشد به وصفی معین از این اوصاف گویایی و بینایی و شناوایی و گیرایی و بوبیایی و روانی و امثال آن، همچنان که چشم بصیرت که دیده دل و جانست، یک قتوت بیش نیست در دل و جان که به نسبت با وی بینایی و شناوایی و گویایی و گیرایی و بوبیایی و همه اوصاف یکسانست و آن یک قتوت به صورت همه ظاهر می‌شود، همچنین چون تن من در لطافت و خفت، به سرایت آن جمعیت و کلیّت مفاتیح غیب، در وی، همنگ جان شده است، لاجرم هرقتوتی از وی چنان که آن یک قوت جان برهمه مشتمل گشته است و هیچ عضوی به صفتی مخصوص، نیانده. والله المؤیّد.

و منّی، علی افرادها، کل ذرّةٍ، جوامع أفعالِ الجوارحِ احصَت
واز من وتن من هر ذرّه على الانفراط مرجمةً افعال همه جوارح را برمي شمرد،
اعنى اظهار مى كند، چنان که گرفتن دست را و رفتن پای را و گفتن زبان را و مانند آن
هر ذرّه بى از اجزاء این تن من اظهار مى كند به حکم این سرایت جمعیت مذکور در
هر ذرّه بى از ذرات وجود من، وبه رنگ اشتتمالی که در آن حضرت احادیث جمع،
ثابتت چنان که فرمود: «فَاسْفُظْ» و كلّی بی لسان "مُحَكَّثٌ" الى آخر الايات.
منصبغ شدن هر ذرّه بى از وجود من، و در این بیت و امثال این چند بیت دیگر در این
قصیده، هر چند لفظاً اضمار قبل الذکر واقعست، ولیکن من حيث المعنی والأصل، ضمير
در تقدیر تأخیر است، و این جایز است عند عدم الضرورة، چنان که «فی داره زید» و
«ضرب غلامه عمرو» با آن که عند الضرورة لفظاً و معنی هم سایغ است، چنان که، جزا
ربه عنّی عدى بن حاتم.

نناجی و تصفعی عن شهودِ مُصَرِّفٍ، بمجموعه فی الحالِ عن يَدِ قُدرة
هر ذرّه بى از من مناجات مى كند و اصغای مناجات خود مى كند از سر حضور و
دیدن آن ذرّه مرتصرف دهنده خودش را به مجموع تصرف من در این حال خودش
از سر قدرت و مکتتی که به آن تصریف مر آن ذرّه را حاصل آمده است.

يعنى : هر ذره بى از آين وجود من مر حضرت جمعيّت ذات را مشاهده مى کند که حکم سرايتش در او ظاهر است و به آن سرايت مر آن ذره را تصرف بخشنده است در حال خودش به مجموع تصریف ، چون مناجات و اصغا و مانند آن از سر دست قدرتى که به آن سرايت و تصریف مضاف به او مر آن ذره را حاصل آمده است که به آن قدرت مجموع تصریف از آن يك ذره ظاهر ميشود .

فأَتَلُو عِلْمَ الْعَالَمِينَ بِلَفْظَةٍ ، وَأَجْلِثُ عَلَىَ الْعَالَمِينَ بِلَحْظَةٍ
 پس به حکم آن سرايت جمعيّت و تصریف او علوم همه علمای اولین و آخرین را ، به يك لفظ می خوانم و به يك چشم زدن همه عالم و عاليان را برخود جاوه می کنم و در مایی بم ، چه به حکم سرايت آن جمعیت در هر ذره بى از من در هر لفظ من ، مجموع الناظ و در هر لحظه من هستگی الحاظ ، ثابت و حاصل می باشد ، و چون از منه و امکنه توابع و جزئیات آن حضرت جمعیّت و کلیّت او اند ، و هر ذره بى از من بدآن حضرت تحقیق یافته است ، لاجرم در هر لمحه بى و خطوه بى که از من صدور یابد ، مجموع از منه و امکنه ، مندرج و ثابت باشد ، تا در لمحه بى و لفظه بى همه علوم و عاليان را می بینم و می گویم .

وَأَسْمَعَ اصواتَ الدُّعَاءِ وَسَائِرَ الْمُشَغَّلَاتِ بِوَقْتٍ ، دُونَ مِقْدَارِ لِمَحَةٍ
 و در زمانی که مقدار او کم از مقدار چشم بر هم زدنی باشد ، آواز همه خوانندگان و جمیع لغتها را می شنوم ، و مقصود همه را از آن آوازها و لغتها فهم می کنم ؟ چه همه لغتها به نزد من یکسانست ، و همه آوازهای دور و نزدیک پیش من حاضر است .

وَاحْضُرْ مَا قَدْ عَزَّ لِلْبَعْدِ ، حَمَلْهُ ، وَلَمْ يَرْتَدِ ، طَرَفِي الْيَمِينِ بِعَمَضَةٍ
 و حاضر می گردانم در حالی و زمانی که حدقة دیده من به يك فروخوابانیدن و بر هم نهادن چشم بر نگردد ، هر چیزی را که حمل و ثقل آن فی نفس الأمر از غایت ثقل آن و دوری مسافت نایافت و دشوار می باشد ، یعنی چون به حکم تحقیق هر ذره بى از من به حقیقت

۱ - الدّعَاء جمع الدّاع : المُؤْذن أو الّذى يدعو إلّى اعتناق دين أو مذهب أو غيرهما.

آن جمعیّت زمان و مکان محکوم و محاط منند، پس اگر چیزی که به نسبت با محکومان زمان و مکان، اظهار آن، ممتنع نماید، پیش من سخت آسان باشد، چنان که نقل عرش بلقیس در کم از لمحه بی با بعد مسافت، خواه ناقل جبرئیل باش گو و خواه آصف بن برخیا.

وانشقُ ارواح الجنانِ، وعرفَ ما يُصافحُ اذ يال الترياحِ بِنَسْمَةٍ^۱
وبهیک بوئیدن، استنشاق می کنم به حکم آن سرایت جمعیّت، مجموع بویهای همه بعثتها را که به نشأت آخرت تعلق دارد، و بوی می کنم به آن یک بوئیدن هربوی خوشی را که مصافحه کرده است مردامنهای جمله بادهای دنیارا. یعنی: بهیک بوئیدن، جمع می کنم میان یافتن جمله بویهای آخرت و دنیا.

واستعرضُ الآفاقِ نحوی بخطرةِ، واخترقُ السَّبَعَ الطَّبَاقَ بخطوةٍ^۲
وبهیک خاطری که بگذرانم، جمله آفاق عالم را به آن یک خاطر، برخود، عرضه می کنم و همه را بیسم، وبهیک گام نهادنی سبک بردرانم و بگذرم هفت آسمان با هفت زمین را که هم چون أطباقند ب瑞کدیگر نهاده.

فأشباحَ مَنْ لَمْ تَبَقْ فِيهِمْ بَقِيَّةٍ بِجَمِيعِيْ، كَلَّا رُوحَ خَفَّتْ فَحَفَّتْ^۳
وکسانی که به سیر و سلوک محقق از نفوس و احکام بشریّت و مزاج ایشان هیچ بقیّتی نمانده باشد که به فنای حقیقی متحقّق نشده باشد، اشباح و تن های ایشان به فنای آن جمله بقایا، هم چون ارواح ایشان، سبک ولطیف می گشت، پس به مناسب آن لطف و خفت، به این جمعیت من محفوف می گشتد، و این جمعیّت من در ایشان تمام سرایت کرد، و این احوال و تصرفات عجیب به این سبب از ایشان ظاهر می شد.

۱ - العرف: الرائحة الطّيبة. يصافح: ای یضع صفح کفه، ای وجها فی صفح کفه كما یفعل عند التسليم.

۲ - السبع الطباق: السّماوات السبع.

۳ - حفت، من حفبه. خفت: ای صارت خفیفة. فی بعض النسخ لجمعی کالاروح...

فمن قال ، او من طالَ ، او صالح ، اذْمَّا يَمْتَثِّلُ بِامدادِي لَهُ بِرْقِيقَةٍ
 قال : اى حکم ونقد حکمه ، او صار ذا حکم نافذ ، واقیال مثله مشتق . من القيل
 الملك ، ومنه قوله : صلی اللہ علیہ وسلم : «سُبْحَانَ رَبِّكَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و قال به اى
 صار ذا حکم وملک ونفاذ امر بذلك العز الدائم . وطال ، من الطول : بمعنى القدرة
 او الامتنان . وصال : قهر وتعالب . ويست : اى يتوصل .

يعنى : هرکس که حاکم ومتصرّف شد در عالم به مملکت ظاهر یا به تصرف باطن ،
 با هرکس که قادر شد بر انعام وامتنان در حق خلق - ظاهراً ، او باطنًا - یا هرکس که
 در عالم به صورت قهر و تأثير وغلبة صورتی یا معنوی ، ظاهر گشت از ملوک یا اولیا که
 به صورت تصرّف وغله و تأثير به انعام ولطف یا به قهر و زجر و عنف ، هر یک از این
 جمله ، نیست الا آن که در آن حکم و تأثير وقهر ، به مدد من و همت و جمیعت من ،
 توسل می کند به واسطه رقیقه و رابطه یی که میان این صورت اجمالی عنصری من و میان
 او که جزوی است از اجزای عالم که صورت تفصیلی حقیقت منست ، ثابت است که اگر مدد
 من و همت و جمیعت من ، به سرایت از راهگذار آن رابطه ، از این ملوک ظاهر که حاکم
 و منعم قادر و قاهر ند ، یا از این اولیا ، که به کرامات ، آثار و تمثیرات از لطف و قهر
 اظهار می کند منقطع شود ، نه اثری از وجودشان باقی ماند ، ونه از این احکام و
 اوصاف وتصیرفاتشان .

ومسار فوق الماءَ ، او طار فی الهوا ، او اقتَحَمَ النَّیَّارَ ، الا بهمَّتَ
 ونرفت هیچ کس از این اولیا صاحب تصرّف بر بالای آب بی آن که قدمش ترشدی ،
 یا نپرید در هوا کسی از ایشان یا حقیر نشمرد و در نرفت در آتشهای سوزان شعله ور
 کسی از ایشان ، جز به مدد همت من و سرایت جمیعت من بو هر یک از ایشان .

١ - طال: ساد. یمت: یتوسل. الإمداد: المساعدة. الرقيقة: في اصطلاح اهل الله:
 الاطيفة الروحانية والإمداد الغيبى الواصل إلى العبد .

وعنی مَنْ أَمْدَدَهُ بِرَقِيقَةٍ ، تَصَرُّفٌ عَنْ مَجْمُوعَةٍ فِي دِقِيقَةٍ
واز آن حضرت جمعیت خودم به حکم سرایت هر کسی را از این اولیای صاحب تصرف
و تأثیر مذکور که مدد کردم به واسطه رقیقه‌یی از آن رقایق که میان صورت اجمالی
عنصری من و میان صورت تفصیلی من ثابت است ، آن ولی صاحب تصرف به آن مدد
تصرف می‌کند از مجموع قوا و اعضای خودش در زمانی اندک کم از ساعتی ، یعنی در
کم از ساعتی همگی تصرفات از همه اعضای او صادر شود به آن مدد مذکور با آن که ظهور
آثار و خواص از قوا و اعضای مختلف فی حالة واحدة بالنسبة الى سائر الخلق محال نماید.

وفي ساعٍ ، او دون ذلك ، من تلا بمجموعه جمعي تلا ألف ختمة
ودر ساعتی یا کم از ساعتی ، هزار بار ختمه را ، یعنی مجموع قرآن را من الفاتحة الى
الختمة ، بخواند آنکس از این اولیا که به مجموع خود از نفس و قوا و اعضاش متابعت
و پیروی کند مراین حضرت جمعیت مرا ، به ازالت احکام جزیّت از هریک از نفس و
قوا و اعضاش ، وعدم اضافت حکمی واثری ازاوصاف و آثار نفس و قوا به خودشان ،
و چون این حُسْن و کمال متابعت دست دهد ، حينئذی از قید زمان باز رهد ، پس چیزی
که از غیر او در زمان متناول ، ظاهر شود ازوی به اندک زمانی صادر گردد .

قال العبد الشارح ، اصلاحه الله : ويکی از نوادر این حال مذکور آنست که من که
نویسنده‌ی این حروفم ، شنیدم از شیخ بزرگوار طلحه لشتری عراقی ، رحمه الله ، که
گفت : من از شیخ شیخزاده عمادالدین فرزند شیخ الشیوخ جُنید وقته ، شیخ
شهاب الدین الشهوری ، رضی الله عنهم ، شنیدم که گفت : وقتی در خدمت پدرم
شیخ الشیوخ ، رضی الله عنه ، به حجّ رقم ، روزی در اثنای طواف ، شیخی دیدم که
خلق در عین طواف ، بد و تقریب و تبرک می‌نمودند و زیارت شن می‌کردند ، اصحابنا مرا
به نزد وی به فرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند ، آن شیخ مرا ترحیب فرمود و بر سرم

1 - الختمة من اصطلاح القراء ، وقد ذكره الشارح العلامة - رض - .

بوسیه‌ی داد که اثر آن تا اکنون در خود می‌یابم، و در آخرت بدان عظیم امیدوارم، پس چون بعد از اتمام سبع و فراغ از رکعتی الطواف، به خدمت شیخ، رضی الله عنه، رجوع کردیم، اصحابنا گفتند که: شیخ زاده را به شیخ عیسی مغربی نمودیم و ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد، شیخ الشیوخ، عظیم بشاشت و استبشار اظهار فرمود، آنگاه جماعت اصحابنا به ذکر شمایل این شیخ عیسی، رضی الله عنه، مشغول شدند، واز آن‌جمله، گفتند که شنودیم که او را در شب‌انروزی هفتاد هزار ختمه، ورد است، یکی از کبار اصحاب شیخ الشیوخ، گفت: آری والله که من این سخن شنیده بودم، و دفعه‌یی از این معنی در خاطر من تمکن یافته، تا شبی مر این شیخ عیسی را در طواف دریافتیم - بعد از آن که تقبیل حجر الأسود کرد، تا در کعبه معظمه رسیدن که آن مجموع را ملتزم می‌خوانند به رفتاری معهود ختنه‌یی تمام خوانده بود، و من نام حرف‌آ بعد حرف، از وی شنوده و مبین فهم کرده، و معلوم است که مسافت ملتزم، به چهار خطوه بیش نباشد، و حینه‌یی من متین شدم که ورد هفتاد هزار خته‌اش، درست و راست است، پس شیخ الشیوخ، رضی الله عنه، و جمله اصحابنا، مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود، در آن اخبار تصدیق کردند، و همه به وقوع آن متین گشتند، پس از شیخ الشیوخ، رضی الله عنه، سوال کردند که این، از چیست؟ شیخ فرمود که: این از باب بسط زمانست، چه حق، تعالی، چنان که به نسبت با بعضی اولیا که اصحاب خطوه‌اند، مکان را منقبض می‌گردانند تا راه یک‌ساله را بروزی می‌روند، هم‌چنین به نسبت با بعضی که اصحاب لحظه و لمحة‌اند، زمان را منبسط می‌کند تا عین زمانی که به نسبت با خلق دیگر، یک ساعت باشد، به نسبت با ایشان پنج و ده سال ظاهر می‌شود، پس شیخ الشیوخ، رضی الله عنه، برصدق این قضیه، حکایت زرگر صوفی که مشهور است از مریدان شیخ ابن سُکِینَة و بستان او سجاده‌های صوفیان را روز جمعه، در میزه، برای آن تا بجامع برد، و رفتن او بر کنار دجله برای غسل جمعه و جامه‌ها بر کنار دجله نهادن و در دجله غوطه‌خوردن، و در مقبر ظاهرشدن و آنجا در مصر دختر

زرگری بهزندن خواستن، وازاو فرزندان تولید کردن، و بعد از هفت سال باز در نیل مصر غوطه خوردن، و باز به بغداد برس راجمه‌های خودش، سر برآوردن، و راجمه‌ها را بجای خود یافتن و رفتن به خانقاہ، و سجّاده‌ها همچنان بسته به بند خودش دیدن، و گفتن صوفیان که زود سجّاده‌ها به جامع بیر وینداز که ما منتظر تو نشته‌ایم ایراد فرمود، و فرمود که، این حال که براین صوفی زرگر طاری گشت که ساعتی به نسبت با او واهل بیت او هفت سال زمانی ظاهر شد، بعد از تفحیص کردن و آن فرزندان او را که در آن هفت سال متولد شده بودند، به بغداد نقل کردن، بنا بر آن بود که آن صوفی زرگر را در معنی آیتِ «فی یوم کان^۱ مقداره خمسین الف سنتة» اشکالی در دل افتاده بود، حق تعالی، برای رفع اشکال، اورا این حال برا او اظهار کرد، تا ایمانش به حقیقت این آیت قوی شود۔ والله‌الهادی - خ - .

و منیّ، لو قامت، بمیتِ لطیفةٰ لردادت الیه نفسه، واعیدت
واگر از من و این جمیعت من و اثرسرایت او به مرده‌طبعی، لطیفه‌یی و اثری قائم شود و نظری از من منصبغ به حکم آن جمیعت، بر آن مرده افتند، هر آینه جانش به سوی تن مرده‌اش باز گردانیده شود، و باز زنده کرده آید.

هی التّفَسْ ، ان القَتْ هو اها تَضَاعَفْتْ قواها ، واعْطَتْ فعلَها كُلْ ذرة این که نعت و صفت‌ش گفتم که به‌ذره‌یی کار مجموع افعال و قوا واعضا می‌کند، این نفس کلّی یا روح اعظم منست که چون هو اها و نسب و اضافات را که احکام جزئیستند، از خود می‌اندازد، و همه را فانی می‌گرداند، به فنای آن احکام جزئیت از وی و در بحر الفناء فی الفناء، به کلی غرقه‌شدن به این حضرت جمیعت حقیقی و کلّیت و استعمال او، می‌پیوندد، و اثر این جمیعت و کلّیت، واستعمال او در هر قوتوی از قواش، بل هر ذره‌یی از ذراتش، سرایت می‌کند، و حینئذٰ قواش متضاعف می‌گردد،

چه هر ذره‌يی از ذرات اعضاش، برهمنگی قوا مشتمل می‌شود، لاجرم هر ذره‌يی از صورتش، فعل و خاصیت همگی نفس اظهار می‌کند به سبب سرایت حکم آن جمعیت و اشتغال در هر ذره‌يی.

فنا هیک جمعاً، لا بفرق مساحتی مکانٰ مَقِيسٰ او زمانٰ مُوقَتٰ^۱
یقال: هذا رجل ناهیک من رجل. یعنی بعظمته وجودته و غناهه، پنهان عن ان تطلب
غیره. و نصب جمعاً، اما لا يصلال الفعل، او لنزع الخافض، على السذهبین.

پس می‌گوید: که این حضرت جمع من، چه بزرگ‌جمعی است که از غایت بزرگیش و کثرت فایده‌هاش، نهی کننده است ترا از تطلع به چیزی یا مقامی دیگر، چه او جمعی است که تفرقه‌یی که در پیسودن و تحدید کردن مکانٰ قیاس گرفته، اعنی محدود و محصور، یا در جدا کردن زمان موقوت معین محدود، حاصل است، در این حضرت جمع من نسی گنجد، یعنی مکان، برای آن که محدود است، تفرقه و دویی میان حد و محدودش ثابت است، و زمان‌هم به حکم آن که موقوت است، فارقت میان ماضی و مستقبل، و دویی در وی ثابت، و این جمع من جامع همه تفرقه‌هاست و حکم تفرقه زمان و مکان اصلاً در وی مؤثّر نیست، و حکم ایشان در وی نافذ نی، و حکم این جمعیت من در هردو نافذ است، و به همه محیط است، و فردای او عین دی و امروز است، و دی او عین نوروز، قربش عین بعْد، واو به هیچ مقيّد نیست، و عین همه او است، بل، همه اجزای اویند، و صور و محال تنشعات ظهور او، و هر اثری که در عالم که مقيّد است به زمان و مکان و حکم تفرقه‌ی ایشان، حاصل آمده است و می‌آید از معجزات انبیا و کرامات اولیا همه اثر آن حضرت جمع منست، و اثر حکم و تأثیر او به سرایتش در ذات و صفات هر یک از این انبیا و اولیا ظاهر.

۱ - ناهیک: کلمة تعجب واستعظام. فلو قلت ناهیک به رجلاً، كان المعنى انه غایة في الشرجولة پنهان عن تطلبهما في غيره.

بذاك علالطوفان نوح" ، وقد نجا به من نجا من قومه فى السفينة
 به آن جمعيّت من واشر سرایت او بود در شیخ المرسلین نوح - عليه السلام - که
 بالا آمد از آب طوفان ودر زیر آن آب غرق نشد، وبه تحقیق نجات یافت به مدد نوح
 ودعای او هر که برست از قوم او در کشتی . در این بیت تصمین این آیت فرموده
 است که :

فنجيئاه ومن معه فى الفلك المشحون ثم اغرقنا^۱ بعد الباقيين .

وغضّ له ما فاض عنه ، استجادة^۲ ، وجدَ الى الجُودِي بها واستقررت^۳
 وبه همان جمعيّت بود که به زمین فرورفت ونایپیدا شد ، از بھر خلاص نوح و مؤمنان
 قومش ، آنچیزی از آب طوفان که ظاهر شده بود از نوح ، عليه السلام ، ودعای او از
 جهت باران خواستن نوح عليه السلام ، برای اهلاک کفّار ، و جهد کرد و توجه نمود ،
 اعنی نوح ، عليه السلام ، به سوی کوه جودی به آن کشتی ، و آن کشتی بیامد و برآن
 کوه جودی قرار گرفت .

قوله : استجادة ، نصب على المفعول له ، وهو من الجود ، بمعنى المطر ، قياسي^۴
 غير مستعمل ، فاستعمل هيئنا القياسي ، وفي البيت ضمن معنى قوله ، تعالى : «وقيل : يا
 ارض ابلعى ماءك^۵ ويا سماء اقلعى - اى انكشفى ، واقلعى السحاب - وغيرض الماء وقضى
 الأمر ، واستوت على الجودى» .

وقوله : علالطوفان ، الى آخر البيت ، جملة فعلية ، وبذاك متعلق بعلا ، وجميع هذه
 الامیات الآتية ، الى قوله : وما منهم الا وقد كان داعيا ، عطف على تلك الجملة ، وبذاك
 مقتدر في الكل .

۱ - س ۲۶ ، ۱۱۹ - ۱۲۰ .

۲ - الجودی : قبیل هو الجبل الذى رستَ عليه سفينة نوح النبی عليه السلام .

۳ - س ۱۱ ، ۴۶ .

وسارَ و متنُ الْتَّرِيحِ تَحْتِ بِسَاطِهِ، سَلِيمَانُ بِالْجِيشِينِ، فَوْقَ الْبَسِيْطَةِ و بِهِ آنَ جَمِيعَتِهِ مِنْ وَسْرَاهِتِ او بُودَ در سَلِيمَانَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، كَهْ جَنَّ وَ اَنْسَ وَ بَادَ مَسْخَرَشَ بُودَنَدَ كَهْ او مَى رَفَتَ بِرَبَالَى زَمِينَ فَرَاخَ بَادَ وَ لَشَكَرَ آدَمِيَ وَ پَرِى وَ پَشتَ بَادَ دَرَزَيْرَ بَاسَطَ او، يَعْنِي مَسَافَتَ بَسِيَارَ دَرَزَمَانَ اَنْدَكَ قَطْعَهِ مَى كَرَدَ، چَنَانَ كَهْ گَفَتَ: «غَدوَهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحَهَا شَهْرٌ»، بِهِسَبَ آنَ كَهْ بَادَ مَسْخَرَ او بُودَ وَ بَاسَطَيَ كَهْ دَاشَتَ، بِهِرَوَايَتِي اَزَ أَدِيمَ وَ بِهِرَوَايَتِي اَزْچِيزِي دِيَگَرَ، جَملَهِ اِينَ دَوَ لَشَكَرَ جَنَّ وَ اَنْسَ با خَيلَ وَ حَشَمَ اِيشَانَ، بِرَآنَ بَاسَطَ نَشَتَهِ، وَ آنَ رَا بَادَ بِرَپَشتَ خَودَ مَى گَرَفتَ، وَ سَلِيمَانَ با چَنَانَ حَشَتَهِ مَى رَفَتَ اِزْشَهَرَ بِهِشَهَرَ، وَاقْلِيمَ بِهِاَقْلِيمَ، وَ آنَ جَملَهِ، اَثْرَ آنَ جَمِيعَتِهِ مِنْ وَسْرَاهِتِ او بُودَ در سَلِيمَانَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وَفَلَ اَرْتَدَادَ الطَّرْفِ اَحْضَرَ مِنْ سَبا لَهُ عَرْشَ بِلْقَيْسَ، بِغَيْرِ مَشَقَّةٍ^۲ وَهُمَ اِزَاثَرَ آنَ جَمِيعَتِهِ وَسْرَاهِتِ او بُودَ در سَلِيمَانَ، عَلَيْهِ نَبِيَّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، كَهْ پَيَشَ اِزْ گَرَدِيدَنَ حَدَقَهِ در چَشمِ سَلِيمَانَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، حَاضِرٌ گَرَدَانِيَدَهِ شَدَ اِزْجَهَتَ او وَ بِهِ اَشَارَتَ وَ طَلَبَ او، تَحْتَ بِلْقَيْسَ، كَهْ سَخَتَ بَزَرَگَ وَ بَا عَظَمَتَ بُودَ، هُمَ بِهِجَّتَ وَهُمَ بِهِقِيمَتَ، اِزْ سَبا كَهْ شَهْرِيَ بُودَ در اَقْصَائِي يَمِنَ تَا بِهِ «تَدَمَرُ» كَهْ شَهْرِيَ بُودَ تَخْتَلَاهِ سَلِيمَانَ، در شَامَ وَ مِيَانَ آنَ دَوَ شَهْرَ مَسَافَتَ دَوْمَاهَهِ رَاهَ اَسْتَ يَا سَهْمَاهَهِ، بِيَ آنَ كَهْ زَحْسَتِي وَ مَشْقَّتِي بِهِ آنَ حَاضِرَكَنِنَدَهِ رَسِيدِي بِهِجَّتَ حَسْلَ آنَ ثَقْلَ عَظِيمَ .

وَخَلَافَ كَرَدَهَا نَدَ مُفَسَّرَانَ كَهْ حَاضِرَكَنِنَدَهِ جَبَرِيَلَ بُودَ يَا «آصِفَ بْنَ بَرْخِيَا» كَهْ وزَيرِ سَلِيمَانَ بُودَ. وَ عَلَى كُلِّ حَالٍ، حَصُولَ آنَ قَتَّوَتَ وَ مَكْنَتَ، در آنَ حَاضِرَكَنِنَدَهِ اِزَاثَرَ آنَ جَمِيعَتِ سَلِيمَانِيَ بُودَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ .

۱ - س ۳۴، ۱۱، ۱۱ .

۲ - سَبا: بِلَادِ سَبا. بِلْقَيْس: مَلَكَةُ سَبا. وَ عَرْشُهَا هُوَ الَّذِي يَقَالُ عَنْهُ، اَنَّ الْعَفَارِيَتَ حَمَلَتَهُ إِلَى سَلِيمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، مَارَةً تَحْتَ الْأَرْضِ، لِيَمْتَحِنَ بِهِ ذَكَاءَ بِلْقَيْسِ مَلَكَةَ السَّبَا .

واحمد ابراهیم نار عَذْوَه ، وَمَنْ نُورَهُ عَادَتْ لَهُ رُوضَهُ جَنَّةَهَا^۱

وهم از اثر آن جمعیت بود که ابراهیم، علی نبیتنا وعلیه افضل الصلوات، سرد گردانید مرآتش دشمنش را که نمرود لعین بود، آنگاه که آن لعین بعد از آن که ماهی تمام آن آتش را افروخته بودند، به هیزم بسیار قُوَّت و شعله اورا عظیم کرده، ابراهیم را علیه السلام، در آن آتش انداخته بود، و تا ابراهیم به حضرت این جمعیت متوجه شد و از آن حیثیت به زبان جمیع به آتش خطاب کرد که : «قلنا : يَا نَارَ كُونِي بِرَدًا وَ سَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيم» قلنا : صیفت آن خطابست بلسان جمع، وهم از اثر آن جمعیت وسایت نور او بود که از نور ابراهیم، عین آن نار نمرود، روضه‌یی از روضه‌های بهشت گشته از جهت تمثیل و آسایش ابراهیم، علیه السلام.

ولمَّا دعا الأطيار من رأس شاهقٍ ، وقد ذُبِحَتْ ، جاءَتْهُ غَير عَصِيَّةَ
وهم از اثر وسایت آن جمعیت بود در ابراهیم، علیه السلام، در آن حال که آن چهار مرغ را که به روایتی یکی طاوس بود، و یکی خروس، و یکی زاغ، و یکی بط، کشته بودند و پاره پاره کرده، واژه مرغی از آنها پاره‌یی بر قلَّهَ کوهی عظیم، جدا جدا، نهاده، چنان که قرآن خبر می‌دهد که : «فَخَذْ أرْبَعَةَ مِنَ الطَّيْرِ: فَصَرَهُنَّ إِلَيْكَ، ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جِيلٍ مِنْهُنَّ جَزءً»^۲ پس چون ابراهیم به موجب امر و عده «ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ»^۳ سعیاً آن مرغان را بخواند، پاره‌های آن مرغان، همه جمع شد، و همه زنده گشتند و به تعجیل هر تمامتر بی عصیانی، پیش ابراهیم آمدند.

وَمِنْ يَدِهِ مُوسَى عَصَاهُ تَلْقَفَتْ ، مِنَ السَّحْرِ، اهْوَالًا عَلَى النَّفْسِ شَقَّتْ^۴
وهم از اثر آن جمعیت بود وسایت او در موسی، علی نبیتنا وعلیه السلام، که چون

۱ - احمد : اطفا . نار عدوه : ای نار الشیطان . ۲ - س ۲۱، ی ۶۹ .

۳ - س ۲، ی ۲۶۲ . ۴ - س ۲، ی ۲۶۲ .

۵ - تلفقت : تناولت . شقَّتْ : صعبت .

سَحْرَةُ فِرْعَوْنَ ، سِحْرُهَايِ خُودَ حَاضِرَ كَرِدَنَدَ ، چنانَ كَه قُرْآنَ از آنَ خَبَرَ مَى دَهَدَ كَه
- فَادَا جَبَالَهُمْ وَعَصِيَّهُمْ يَخِيلُ إِلَيْهِ مِنْ سَحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعِيْ ، فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خَيْفَةً
موسيٌ، قلنا : لَا تَخْفَ إِذْكُرْ أَنْتَ الْأَعْلَىْ ، وَأَلْقَ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقِفَ مَا صَنَعْتُ - وَ تَرْسِي
عَظِيمَ از آنَ اهْوَالَ سَحْرِ اِيشَانَ ، در نَفْسِ مُوسَى اِفتَادَ وَ بِرَنَفْسِ شَرِيفِ او سَخْتَ آمدَ
خَوْفَ اِشْتِبَاهِ سَحْرِ بِهِ مَعْجَزَه بِهِ نَزَدَ قَوْمَشَ ، وَ حَصْوَلَ خَلْلَ بِهِ آنَ سَبْبَ درايisan ايشانَ ،
نه خَوْفَ غَلْبَةِ سَحْرِهِ . پَس از اثَارِ آنَ جَمِيعَتَ از نَفْسِ شَرِيفِ او چَيْزِي سَرَ بَرْزَدَ كَه
مَتَرسَ وَ عَصَابَيْنِدازَ كَه آنَ عَصَابَيْ توَ ، فَرَوْبَرَدَ وَ نَاجِيَزَ كَنَدَ آنَ سَحْرَهَايِ اِيشَانَ رَاءَ ، چَه
آنَ سَحْرِ اِيشَانَ ، كَيْدِيَسْتَ كَه نَظَرَ خَلْقَ رَا اِز صَورَتِ چَيْزِي مِي گَرْدَانَدَ وَ صَورَتِي دِيَگَرَ
در نَفْرَشَانَ مِي نَسَيَدَ ، بِهِ آنَ كَه حَقِيقَتَ آنَ صَورَتَ اِز عَيْنِ آنَ چَيْزِ هَيْجَ مَتَغَيِّرَ نَگَشَتَه
بَاشَدَ وَ بِهِ صَورَتِي دِيَگَرَ مَتَبَدَّلَ نَشَدَهَ ، پَس اينَ خَيَالِيَ كَه اينَ سَاحِرَانَ بِرَانِگِيختَهِ اَنَدَ ،
اَگْرَچَه در نَظَرِ چَيْزِي مِي نَسَيَدَ ، اَما حَقِيقَتِي نَدارَدَ ، وَ آنَ رَا ثَبَاتِي تَوَانَدَ بَوَدَ ، وَ چَوْنَ
اينَ هَمَه در مَقَابِلَهِ مَعْجَزَه ، تَوَانَدَ كَه بِهِ حَقِيقَتَه ، قَلْبَ صَورَ چَيْزِهَا اَسْتَ وَ تَبَدِيلَ آنَ اَز
اعِيَانَ وَ حَقَائِيقَ آنَ چَيْزِهَا بِهِ صَورَتِي دِيَگَرَ بِالْكَلَيْهِ اِزاينَ جَمِيلَه سَحْرِ اِيشَانَ هَيْجَ اَثْرَى
نَسَانَدَ ، وَ باز نَظَرَ خَلْقَ آنَ سَحْرَهَا رَا چَنَانَ حَبَالَ وَ عَصَبَىَ ، بَيَنَدَ كَه هَسْتَ ، چَه حَقِيقَتَ
آذَ صَورَ اَصْلَهَ مَنْقَلَبَ نَشَدَهَ بَوَدَ ، بَلَ كَه نَظَرَ خَلْقَ ، مَنْقَلَبَ شَدَهَ بَوَدَ اِزايشَانَ ، چَنَانَ كَه
در خَيَالِ چَيْزِي نَسَيَدَ ، وَ آنَ رَا در حَسْ حَقِيقَتِي نَباشَدَ . پَس حَيْنَئَذَ چَوْنَ سَحْرَ رَا كَه
نَمَوْدَ خَيَالِي بِي اَصْلَهَ اَسْتَ در مَقَابِلَهِ مَعْجَزَه كَه قَلْبَ صَورَ اَشِيَاءَ اَسْتَ بِالْحَقِيقَهِ وَ الْأَصْلَهِ ،
هَيْجَ ثَبَاتِي نَباشَدَ ، وَ سَاحِرَ بِهِ آنَ عَمَلَ خَوْدَ هَيْجَ فَلاَحَ وَ مَقْصُودَ نَيَابَدَ ، پَس تَرا كَه مُوسَى
بَايدَ كَه آنَ خَوْفَ نَباشَدَ كَه مَعْجَزَه توَ وَ سَحْرِ اِيشَانَ بِهِ نَزَدَ قَوْمَتَ مَشْتَبَهَ شَوَدَ ، زَيرَ اَكَه
توَ بِالْأَيِّ اِيشَانَ بَاشَى هَرَكَجاً ظَاهِرَ شَوَنَدَ ، وَ مَعْجَزَه عَصَابَيْ توَ سَحْرِ اِيشَانَ رَا فَرَوْبَرَدَ وَ
نَاجِيَزَ كَنَدَ ، وَ نَظَرَهَا رَا از آنَ خَيَالِ اِيشَانَ بِهِ اَصْلَهَ وَ حَقِيقَتَه ، باز بَرَدَ ، وَ گَوَيَنَدَ كَه يَكَ

سبب ایمان سحره، آن ترس موسی بود از آن احوال سحر ایشان که دانستند که اگر او هم چو ایشان ساحر بودی، از سِحر ترسیدی، و سبب دوم آن بود که دیدند که در حال که معجزه‌ی او ظاهر شد، آن صور مُخیّل ایشان باطل گشت، و آن‌همه جُز صور حبال و عصی در همه نظرها چیزی نماند، پس حقیقت معجزه موسی را از اینجا معلوم کردند. و این آیت مذکور را در این یك بیت تضمین کرده است.

وَمِنْ حَجَرٍ أَجْرَى عَيْوَنَةً بَضَرَبَةٍ **بَهَا دِيمًا، سَقَّتْ، وَلِلْبَحْرِ شَقَّتْ^۱**

واز اثر آن جمعیّت بود هم که موسی، علیه السلام، از سنگی چشم‌های دوازده گانه، روان کرد، به یک ضربه که به آن عصا بر آن سنگ زد، و آب بسیار داد همچو بارانهای بسیار که کمینه‌اش ثلث روز یا ثلث شب بارد و بسیارش را حد پدید نباشد، و به همان اثر جمعیّت بود، نیز که به یک ضربه که به آن عصا بر دریا زد، دریا را بشکافت و کوچه‌ها و راههای خشک در میان دو طرف شکاف آب دریا، پدید کرد، تا همه قومش بسلامت از دریا بگذردند، و دشمنانش غرقه گشتند.

در این بیت، این دو آیت را از قرآن عزیز، تضمین کرده است، یکی آن که: «واذ استقى موسى لقومه ، فقلنا: اضرب بعصاک الحجر، فانفجرت^۲ منه اثنتا عشرة» و دیگر آن که «ان اضرب بعصاک البحر فانقلب فكان كل فرق^۳ كالطود العظيم» و از دیم که باران بسیار است استعارت کرده است به آب بسیار که از آن چشم‌ها، ظاهر گردانیده بودند.

وَيُوسُفُ ، اذ أَقْرَبَ الْبَشِيرَ قَمِصَهُ **عَلَى وَجْهِ يَعْقُوبِ ، إِلَيْهِ بَاوِبَةَ**
رَأَهُ بَعَيْنِ قَبْلَ مَقْدِمَهِ بَكَّا **عَلَيْهِ بَهَا ، شَوْقًا ، إِلَيْهِ ، فَكَفَّتْ^۴**

۱ - عيون: ای عیون ماء . اللَّدِیم، الواحد دیمة: السحابة التي يدوم مطرها. سقت: سقت مرّة بعد مرّة .

۲ - س، ۲۶، ۶۳ .

۳ - س، ۲۶، ۵۷ .

۴ - كفت: عميّت .

وهم از اثر سرایت آن جمعیّت بود، در یوسف، علیه السلام در پیراهنش که چون مُبَشِّر یوسف، علیه السلام، که به روایتی، یکی از برادرانش بود، و به روایتی غلام زاده یعقوب بود - بشیر نام - به واسطه رجوع آن بشیر از مصر، به بشارت، به سوی یعقوب، ینداخت پیراهن یوسف را بروی یعقوب، علیه السلام، یعقوب به بوی آن پیراهن و سرایت اثر یوسف و جمعیّت او در آن، در حال، بینا شد، و مرآن مبشر را بدید به چشم، که پیش از آمدن آن مُبَشِّر، از بسیاری که گریسته بود به آن چشم، بر یوسف و فراق او، ناینا و پوشیده شده بود، آن چشم از جهت شوق به سوی یوسف، علیه السلام، پس چون به آن القای قصیص، بوی او یافت، بینا شد.

فالیت الأول شرط، والثانی جوابه.

وفي آلِ إسرائيل مائدةٌ مِنَ الْكَلْمَاءِ لِعِيسَى ، اُنْزِلَتْ ثُمَّ مَكَّدَتْ

وهم از اثر آن جمعیّت بود که در میان بنی اسرائیل از جهت عیسی، علیه السلام، و دعای او و ظهور اثر آن جمعیّت در او و دعای او، مائدۀ از آسمان فرو فرستاده شد، پس آن مائدۀ کشیده شد در میان ایشان، تا همه از آن بخوردند و سیر شدند.

وَمِنِ أَكْمَهٍ أَبْرَا ، وَمِنْ وَضْحٍ عَدَا شَفَى ، وَأَعْدَالَ الطَّيْنِ طِيرًا بِنَفَخَةٍ^۱

وهم از اثر آن جمعیّت بود^۲ و سرایت او و ظهور اثر آن سرایت از باطن به ظاهر که اذن الهی عبارت از ظهور آن اثر است، که عیسی از نایبینایی مادرزاد، نیکو و بینا کرد به آن اذن، واز بر صری مادرزاد نیز که تعکّدی کرده بود از عضوی به اعتنای دیگر هم به آن اذن شفا بخشید، و به یک دمیدن در مشتی گل، مرغی ساختن وزنده و پرگان گردانیدن، آن هم به آن اذن باطنی بود.

وَسِرِّ اِنْفِعَالاتِ الظَّوَاهِرِ ، بِاطِّنَةً عَنِ الْاَذْنِ ، مَا الْقَتْ بِاَذْنِكَ صِيفَتِي^۳

۱ - الاكمه: المولود أعمى، والأعمى مطلقاً . الوضوح: البرس . عدا: طلم .

۲ - وهم از اثر آن جمعیّت و سرایت او... بود که عیسی - علیه السلام - ... - م - -

۳ - الإنفعالات: التأثيرات .

وستره انفعالاتی که ظواهر اشیا را حاصل می‌آید، از ظاهری دیگر از راهگذر اذنی الهی که باطن آن ظاهر است، و آن سرایت و اثر آن جمعیت است در آن ظاهر، آنست که، در این قصه‌های انبیای مذکور خصوصاً قصه عیسی، علیه السلام، لفظ و قول و تقریر من، آن را به گوش تو انداخت و به سمع تو رسانید.

یعنی: هراثری که از این انبیای مذکور و صور ایشان در ظاهر این عالم پیدا شد، همه مضاف به اذنی الهی است که باطن ایشان بود از آن جمیت مذکور، و آن که هیچ اثری از ظاهری به ظاهری دیگر سرایت نمی‌کند جز به امری که باطن آن ظاهر است، و به نسبت با انبیاء آن اثر اذن خاص است، و به نسبت با اولیاء امر عام، بنابراین معنی است. ولهذا، هراثری که از عیسی و از ظاهر قول و فعل و نفع او صادر شده بود، در ذکر آن، اذنی با آن مقرر داشتند، تا آن اثراها، همه مضاف به آن جمیت باشد، چنان که گفتند: «وَإِذ يخْلُقُ مِن الطَّينَ كَهْيَةً الطَّيْرَ بِأَذْنِيٍّ، فَتُنْفَخُ فِيهَا، فَتَكُونُ طِيرًا بِأَذْنِيٍّ وَتَبَرِّيَّ الْأَكْمَهِ وَالْأَبْرَصِ بِأَذْنِيٍّ وَإِذ تَخْرُجُ الْمَوْتَىٰ بِأَذْنِيٍّ» ازیرا که انبیا علیهم اسلام، اهل توقيفند که تشرفات ایشان بر اذن خاص، موقوفست، اما اولیا اهل تصریفند که بر مقتضای حکمتی و مصلحتی که در ایجاد و اظهار اشیا است علی‌العموم، تصریف می‌کنند.

یانی ظاهرتر آنست که: مثلاً اگر از کسی به فعل ضرب اثری به ظاهر مضر و بی می‌رسد تا آن مضر و بی او منفعل می‌شود، اگرچه آن ظاهر، مضاف به دست ضاربست، اما به حقیقت، مضاف به قوت بسطش است که باطن دست است، و آن نیز به حقیقت مضاف به نفس ضاربست که باطن آن قوت است، و باز آن اثر مضاف به سری وجود دارد که باطن نفس است، و باز آن، مضاف به آن جمیت است که باطن آن سر است، پس اگر این ضارب، ولیّ یا نبیّ است، آن ضرب راجز به آن جمیت، مضاف نمی‌بیند، الا آن که ولیّ، آن را اضافت به مصلحتی عام، می‌کند که در نفس ضرب حاصل است،

وآن امر الهی است، واما نبی^۱، نظر هم به مصلحت عمومی می کند، وهم به مصلحت خصوصی و توجیهی خاص که از آن حضرت جمیعیت، صادر شود به سوی او، نظرآ ای تلک المصلحة الخصوصیه، و آن را اذن الهی می گویند، پس می گوید که سر آن همه آنست که در این قصص مذکور با تو گفتم.

وجاءَ بِأَسْرَارِ الْجَمِيعِ مُقْبِضُهَا عَلَيْنَا، لَهُمْ خَتَمًا عَلَى حِينِ فَسْرَةٍ

وپیاوید اسرار و حقایق آن جمله معجزات و تأثیرات را که همه انبیاء، ظاهر کرده بودند آن کسی که ریزاندنه و باراندنه آن اسرار و حقیقت آن جمیعیت مذکور است برما، اعني، مصطفی، صلی الله علیه وسلم، که جامع آن همه اسرار و آیات ومعجزات و اسماء و صفات است، در حالی که به صورت ختمیت پیغمبری آمد بزمان فترت و انقطاع وحی، یعنی آیات ومعجزات انبیاء، آثار اسماء الهی است، و به سبب غلبه بعضی اسماء بر حقیقت هر پیغمبری، اثری و معجزه بی مخصوص به هر یک مضاف بود، و چون مصطفی، صلی الله علیه وسلم، جامع حقیقی بود مرجمله اسماء را بی غلبه هیچ اسی بر حقیقت او، لاجرم چون به ختمیت نبوت ظاهر شد - در زمان فترت وحی وستی انقطاع - او جمله آن اسرار و آیات ومعجزات را که همه انبیاء داشتند - والزيادة التي هو القرآن العظيم که ترجیحان آن جمیعیت حقیقی است -، بر ما بیارانید، وما را از آن جمله واز حقیقت خود بیاگاهانید.

این بیت با ایياتی چند دیگر بعد از این، به زبان تفرقه محض و متابعت مصطفی، صلی الله علیه وسلم، می گوید، تا آنجا که : واهل "يلقى الروح باسمى دعوا ... وما مِنْهُمْ، إِلَّا وَقَدْ كَانَ دَاعِيًّا بِهِ قَوْمَهُ لِلْحَقِّ، عَنْ تَبَعَيْةٍ

و هیچ کس از این انبیاء و رسول نبود الا که دعوت کننده بود، به سرایت اثر جمیعیت مصطفی، صلی الله علیه وسلم، در او، مرقوم خودش را به سوی حق مطلق، از سر تبعیت او صلی الله علیه وسلم، ازیرا که داعی حقیقی، من الأزل الى الأبد، او بود به حکم

۱ - الفترة : ما بين كل نبیین من الزمان .

«كنت نبياً وآدم بين الماء والطين» اى: بين العلم والصورة الطينية الآدميّة، وصورت جمع حقيقي، او بود، صلی اللہ علیہ وسلم، وایشان کالاجزاء والتتفاصيل بودند در دعوت وغيره، كما قال، تعالی، «وما ارسنناك الا کافهٌ للناس» ودر کافهٌ ناس، متقى دمان و متاخران داخل بودند، پس ایشان ذواب و خلفای او بوده باشند که به تبعیت او، خلق را به حق دعوت کر دند.

فعالِمنا منهم نبیٰ^۱، ومن دعا السی الحق^۲ منا قام بالشرسلیّة^۳

پس عالم ودانای ما که امت محمدیم ، صلی اللہ علیہ وسلم، به علوم شریعت و طریقت وحقیقت ، به منزلت نبی است از این انبیای گذشته، زیراکه نبی، یا مشتق^۴ از نبوتست ، و نبوات غیر مهموز، به معنی شرف وارتفاع، وذلک ما ارتفع من الأرض، یا از انباء مهموز به معنی اخبار ، وکیف ماکان، به علم مرتفع باشد ومحبر مرغیر خود را، از حق، اما به معنی امر به تبلیغ ودعوت وعلم به این علوم سه گانه از آن از شروط بدّوست ، که عالم من کل الوجوه کسی باشد که به این مجموع علوم دانا باشد تا اگر اخبار کند اهل هر مرتبه‌یی را از اسلام وایمان واحسان ، عمّا هو فيه، اخبار تواند کرد، زیراکه اگر عالم باشد به علم شریعت فحسب، که تعديل ظاهر اقوال واعمالست در مرتبه اسلام ، او مرآن کس را که در صدد تقویم وتعديل هیأت نفسانی باشد در مقام ایمان اگر از آن مقام از وی استخباری کند از حقیقت آش اخبار تواند کرد ، وهم چنین کسی را که مشکلی افتاد از حقایق مقام احسان و تمیز احوال و تجلیات ، در آن مقام این عالم متشرع ، از اخبار آن قاصر آید، وهم چنین عالم به علوم طریقت فحسب از آن دو علم دیگر و اخبار از آن، قاصر آید، وهم چنین عالم به علم حقیقت ، از دقایق یَجْحُوز و لا یَجْحُوز ، که خلق در مقام اسلام به آن مأمورند و مُتَبَعِّدند و بنای

۱ - س ۳۴، ۳۴ هـ .

۲ - الرسلیّة: نسبة الى الرسل، اى قام بالرسالة الرسلية .

سلوك برآنست واز علوم طریقت نیز و اخبار از آن فاصله باشد، پس چون عالم به یکی از این علوم شریعت و طریقت و حقیقت، دون‌الآخر من جمیع الوجوه عالم و مرتفع و مخبر نمی‌تواند بود، لاجرم گفته‌یم که عالمی از این امت محمدی که به‌این سه علم، دانا باشد و عالم باشد علی‌الاطلاق، او به حکم اخبار مصطفی، صلی‌الله‌علیه و‌سلّم، نبیّ است از انبیاء، کما قال، علی‌الصلة و‌السلام: «علماء امتی انبیاء بنی اسرائیل» و هر کس از ما که امت محمدیم، صلی‌الله‌علیه و‌سلّم که به حکم امری و اذنی از جانب حق، خلق را دعوت کند، او به مقام و منزلت رسولی است از رسل و قایم مقام او در این امت، زیرا که رسول آنست که مأمور باشد به دعوت، و مرسلاً به قوم از برای دعوت بعد از دانستن این علوم سه گانه مذکور به خلاف نبی که او مرتفع است به‌این علوم سه گانه از میان سایر خلق، و متعبد و مأمور به عمل به آنچه می‌داند، و مخبر مرخاق را، نه به حکم امر به دعوت، بل به حکم عموم رحمت برخاق، پس از این جهت، علمای حقیقی که در این امّتند، ایشان به منزلت انبیا‌اند، و اولیای متمنکن و مشایخ مرشد، به حکم امر و اذن خاص "از قبلِ حق تعالیٰ، به حق رسولیت قیام می‌نمایند". والله المرشد.

وعارفنا، فی وقتنا، الأحمدی شِمِنْ، اولی العَزَمِ مِنْهُمْ، آخذُ بالعزيمة و هر کس از ما که امت محمدیم که او عارف باشد علی‌الحقيقة بجمعیع اسماء و صفات در این وقت ما، و آن عارف حقیقی، احمدی السیر باشد به‌کمال متابعت، و او از خداوندان عزم درست باشد در متابعت احمدی و سلوك شریعت و طریقت و حقیقت او، و هیچ مقصد و مطلبش جز تحقیق به‌حضرت جمع‌الجمع نباشد، و حکم هیچ اسمی

۱ - اولی العزم: قبیل هم اصحاب الجد والصبر والثبات. و قبیل المراد منهم: نوح و ابراهیم و اسحاق و ایوب و موسی و داود و عیسی . ولكن بناءً على، طریقتنا الحقة اولی العزم من الانبياء هم الدين لهم الشريعة والكتاب .

مانع این عزم درست او نیاید ، آن کس به آن عزم صحیح و حُسن متابعت در آن مقام و منزّلتست که از ایشان اعنی ازانبیا ورسل ، کسی که او ملازم و گیرنده عزیمت باشد ، یعنی قائم مقام اولی العزم من الرسل باشد در تحقیق به این حضرت جمع الجموع المذکور ، فمن قوله : وعارفنا ، الى قوله : من اولی العزم ، مبتدأ ، والباقي خبره .

وما كان منهم ، معجزاً ، صارَ بَعْدَه ، كرامة صِدِيقٍ لَهُ ، او خَلِيفَةٍ
و هر چیز از آثار و خوارق عادات که از آن انبیا و رسل ، معجزه بود و معجزه اش
خواندنی ، بعد از مصطفی ، صلی الله عليه وسلم ، آن کرامت کسی است که در مقام
صِدِيقَت است ، یا کرامت کسی که خلیفه او است ، صلی الله عليه وسلم ، در دعوت و
تصشرف ، و آن کرامت بحقیقت از جهت مصطفی داده اند به آن صدیق و خلیفه ، و مقام
صِدِيقَت آخرین مقامیست از مقامات ولایتی که در نبوت انبیا مندرج نیفتند ، و میان
این مقام و مقام نبّوت حقیقی ، هیچ واسطه مقامی دیگر نیست ، ولهذا آنچه مصطفی ،
صلی الله عليه وسلم فرمود ، که «انا وابوبکر کفرسی رهان^۱ ، سبقته فاتّبعنی ، ولو سبقنی

۱ - از این حدیث نیز آثار کذب خودنمائی می کند و آنرا در مقابل آیه مباھله «انفسنا» و روایاتی نظیر انا وعلی من نور واحد ، انا وعلی ابو هذہ الامة ، وغير این از روایات که علی را از دیگر صحابه ممتاز می نماید جعل نموده اند . اما کنیت این حدیث : اولاً کسی که دوران عمر خود را در جاهلیت و شرک و انواع فجور و در محیطی آنکنه از شرارت گذرانده باشد فطرت ساوک را از دست میدهد و امور اخلاقی اعم از مهلكات یا منجیات از امور تدریجی الحصول و اخلاق و روحیات خاص عصر جاهلیّت به تدریج در نفوس اعراب مکّه اثر گذاشته و آنان را در سالک اشرار قرار داده و زوال این اخلاق نیز به تدریج بوقوع می پیوندد و تبعات آن هرگز از نفس زائل شدنی نیست وزمینه شرارات و رجوع با اخلاق خاص جاهلیّت در این نفوس خفته و پنهان است ، انقلاب براعقاب که در آیه مذکورست اشاره است بآنکه نفوس حضرات مستعد شرارت بود و این محیط با گذشت لااقل یک نسل (اگر مساله توارث را کنار بگذاریم) به محیط کاملآ سالم ممکن

←

لاتّبعته» اشارت به ان عدم وساطت کرد میان مقام صدیقیت^۱ و میان مقام نبوت، و در

التبدل بود، لذا با گذشت چند سال اعراب بخلق و خوی جاهاست و اثُور خواص آن که قومیت باشد رجوع نمودند و حکومت ساده‌بی‌آلایش اسلامی را به حکومت قومی جاهای در عصر عثمان و معاویه ویزید و... مبدل نمودند و در این اسلام بفساد پرداختند و درین آنان جیّسارانی نظیر معاویه ویزید و دیگر خلفای اموی و عباسی پیدا شدند که علاوه بر سفاکی وجیّاری و قدّاری در نامردی و عهدشکنی و پاکل‌اشتن روی شرافت انسانی، دنیا از بوجود آوردن نظیر آنان تابحال اظهار عجز نموده است.

اما دلیل کذب این حدیث که العیاذ بالله، پیغمبر فرمود من چون بربویکر، سبقت گرفتم، او از من تبعیت نمود ولی اگر او سبقت گرفته بود، من ازاو (العیاذ بالله) متابعت مینمودم، اگر سبقت و تقدّم زمانی قصد شده باشد، این درست نیست، چون بوبکر بحسب زمان مقدم بر پیغمبر بود، اگر مراد این باشد که حضرت ختمی مقام بفرماید، من بوبکر، قبل از بعثت در رتبه واحد از فضیلت و کرامت نفس بودیم و مقام ولایت کلیه را (العیاذ بالله) که مقدمه نبَّوَت هردو دارا بودیم ولی من در اخذ وحی براو سبقت گرفتم؟! کلیه اکابر تصریح کردند این مقام اختصاص بحقیقت حضرت ختمی دارد چون ختم نبوت باید بحسب دائرة ولایت بر کلیه انبیاء مقدم باشد. گویا جعل کننده این حدیث، سه حدیث در زمان واحد برای معارضه با حضرت ختمی ولایت جعل کرده است:

یکی همین حدیث . دوم ، حدیث سیست چندش آور «لو کان بعدی نبی لكان عمر». سوم، «لکل نبی رفیق، و رفیقی عثمان» با این مجموعات خواسته‌اند جواب از احادیث مسلم ، مثل : با علی انت منی بمنزله هارون من موسی، انا مدینة‌العلم و عائی بابها ، والحق مع علی وعلی مع الحق داده باشند .

۱ - این مقام از مختصات عترتست عایهم اسلام خصوصاً علی علیه السلام ، باین لحاظ ناظم عترت و آل را مقدم داشت لشدة قربهم الی النبی ولذا کان علی منصوصاً بالولاية والنيابة وهو الصديق الاکبر والفاروق الاعظم. لذا شارح علامه وقيصری و فونی وشيخ اکبر تصریح کردند بآنکه کسی خالیه حق مقام محمدی است که - صحّت نسبته اليه - ص - ظاهرآ وباطنا . وقد استفاضت عن النبی فی مئاخذهم «الحق مع علی وعلی مع الحق والحق یدور معه حیثما دار» .

قرآن نیز ذکر صدیق مقوونست به ذکر نبی^۱.

پس می‌گوید: معجزات انبیاء، عین کرامت اولیاست، لیکن فرق میان معجزه و کرامت بیش از آن نیست که بر صاحب معجزه عندالطلب اظهار آن واجبست و جز عندها خود اصلاً اظهار نکند، واما صاحب کرامت را کنمان علی کل حال لازمت، و در عین حقیقت معجزه و کرامت در تبدیل صور حقایق اشیا از اعیان ایشان هیچ فرقی بینهم نیست، غیر از این‌که النبی مشرّع للعامتة متنبّه للخاصة، والولی مشرّع للخاصة، منبّه للعامتة، فافهم، والله المرشد.

بِعِترَتِهِ اسْتَغْنَتْ عَنِ التَّرْسِلِ الْوَرَى ، وَاصْحَابِهِ وَالتَّابِعِينَ الْأَئِمَّةِ
 به‌اهل بیت و خاندان مصطفی، صلی الله علیه وسلم، یعنی: به‌علی، و فرزندان و نسل او از فاطمه «علیهم السلام»^۲ و دانستن ایشان، مراین علوم سه‌گانه مذکور را، و قیام در مقام دعوت به‌این سه علم: شریعت و طریقت و حقیقت، و به‌صحابه محترم و تابعین، که همه امامان و پیشوایان خلق بودند، مستغنى شدند خلائق اکنون بعد از عهد مصطفی، صلی الله علیه وسلم، از پیغمبران مرسل و دعوت و ارشاد ایشان، چه این‌اهل بیت معظم و صحابة مکرم و تابعین بحق دعوت - کما ینبغی - تمام قیام می‌نمایند، و هیچ دقیقه‌یی از دفایق و حقایق مقام دعوت، مُهْمَّل نمی‌گذارند، پس لاجرم خلق که دراین امکنند به‌ایشان از رسوان گذشته فارغ و بی‌نیاز شده‌اند.

وذکر اهل بیت را دراین باب از آن تقدیم کرده است بر ذکر صحابه، که مقام دعوت حقیقی علی‌الاطلاق مخصوص است به‌اولیای محقق که جامعند مراین علوم سه‌گانه‌ی مذکور را، و سلسله‌نسبت اولیا به مصطفی، صلی الله علیه وسلم، من حيث الخرقه والذكر والصحبة علی‌سبیل المتابعة والتآدب والتخالق غالباً علی دوفرزندش^۳ به‌امیر المؤمنین

۱- رضی الله عنها و عنهم - رضی الله عنهم - .

۲- لذا مقام صدیقی که بین آن و مقام ختمی نبوت واسطه متصور نمی‌باشد ،

حسین، حسن و حسین، و فرزندش زین‌العابدین، و فرزندش باقر، و فرزندش صادق و فرزندش کاظم، و فرزندش رضا، وهکذا درست^۱ می‌شود، و علوم طریقت و حقیقت غالباً به ایشان، ظاهر و منتشر شده است، لاجرم از این جهت ایشان را در این باب تقدیم کرده است، نه از برای میلی به وجهی دیگر، والله المرشد.

کراماتهم من بعض ما خصئهم به بما خصئهم من ارث کل^۲ فضیلۃ

کرامات این عترت و صحابه و خوارق عاداتی که از هر یک ظاهر شد، بعضی است از آنچه مصطفی، صلی الله علیه وسلم، ایشان را به آن مخصوص گردانیده بود، صلی الله خصیه که هر یک را داده بود از میراث هر فضیلی که او را بود، صلی الله علیه وسلم، چنان که در حق اهل بیت فرمود: از جمله حدیثی مُطَوَّل که «انی تارک فیکم ثقلین، اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور، و اهل بیتی، اذکر کم الله فی اهل بیتی، اذکر کم الله فی اهل بیتی» و در حق ابوبکر فرمود: «ما صبَّ اللہ فی صدری الا وصیبته فی صدر ابی بکر» یعنی: والله^۳ اعلم، من الدین والعلم والیقین. و در حق عمر فرمود: «انَّ

الحق لیطق علی لسانِ عمر» و در حق عثمان فرمود: «که لکلَّ نبی رفیق، و رفیقی

→

اختصاص به علی و اهل بیت او که من جهة الخرقۃ والذکر والصحبة مقدمه‌مند بروکل، و خاتم آنان بحسب ظهور تامَّه ولایت از اشراط ساعت و قیامتست و حق باسم جامع از مظہر و مشکات ولایت او تعجی نماید و عدل عالم را از این ناحیه فروگیرد و تمام انبیاء و اولیاء حتی ختم نبوت از جهت نبوت از مقام کای او اخذ ذیفن نمایند عاماً و خاصاً، مهدی موعودست که:

«بجز مهدی نداند دفع دجال»

- ۱ - و این مسلم است که هر کس بامامت و ولایت کلیه علی بن موسی - رضا - معتقدست بامامت ائمه بعد از رضا تا قائم آل محمد به تنصیص رسول ختمی معتقدست.
- ۲ - اینکه شارح علامه - اعلی الله مقامه - در مقام نقل حدیث مجمل در حق اولی فرمود: یعنی والله اعلم، من الدین والعلم والیقین، با کمال رندی و زیرکی اشاره فرمود

عثمان» و در حق علی - رض - فرمود که : «انا مدینة العلم وعلىّ بابها» و «لا فتى الا علىّ لا سيف الا ...» و در حق عموم صحابه فرمود که : «اصحابي كالنجوم ، بايّهم اقتديتم اهتديتم» .

پس چون از مجموع فضائل خود هریک را به حصّه‌یی مخصوص گردانیده بود ، و میراث داده ، لاجرم کرامات ایشان اثری بود از آن حصّه که از ایشان ظاهر می‌شد .

→ به عدم صحّت این قبیل از احادیث و مسلم نبودن این روایات در حق اولی و دومی و سومی . اخبار مؤثر در حق اهل بیت یعنی علی و فرزندان او از نسل صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیه‌ها ، باین جهت که پیغمبر در حدیثی که مسلم عندها فرقین است فرموده‌اند : خداوند ذریّه هر کسی را از نسل و صلب او قرارداده و ذریه و فرزندان من را از صلب علی قرار داده است و در حق علی همین بس .

روایاتی که در شان اهل بیت بمعنائی که ذکر شد وارد شده است مورد اعتماد عامه و خاصّه است ولی همین روایات وارد در شان اولی و دومی و سومی را اتباع بنی امیّه و جیره خواران خلفای جور جعل کرده‌اند برای مقابله با روایاتی که در شان اهل بیت وارد شده است و برخی از علمای عامه نیز بمجموعیّات این روایات تصریح کرده‌اند ، اذًا محققان از عرف مقام وراثت و ولایت کلیه مطلقه را خاص علی علیه السلام میدانند و بر طبق مأثورات مسلمّه کثیری از اولیای عرفان که در امامت مشربی غیر مسالک امامیه دارند ، ولایت کلیه را به علی و یکی از افراد عصمت الی یوم القیامه برسبیل تجدد امثال ، اختصاص داده‌اند و برای دیگران خلافت ظاهري صرف قائلند چه آنکه :

«عشقبازان دیگرندو عیش سازان دیگرند

آنچه در فرهاد می‌بینیم در پیروز نیست»

با این معنا ناظم و شارح در موارد متعدد تصریح فرموده‌اند و خلافت کایه را اختصاص بعترت یعنی علی و اقطاب از صلب علی و بطن صدیقه کبری «علیهم السلام» داده‌اند از قبیل :

وحُزْ بالولا میراث ارفع عارف غدا همّه ایثار تأثیر همّة

فمن تصرّة الدين الحنيفي^۱ ، بعده^۲ قِتال ابى بَكْرٍ ، لآل حنيفة

پس جنگ و مقالات کردن ابو بکر ، رضی الله عنہ، مرآل حنیفه را که قبیله مسیلمه کشاذاب ، لعنہ الله بودند - و هو مسیلمة بن حبیب بن حنیفہ بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل - که آن مقالات خالص از برای دین و نصرت دین مسلمانی بود نه از برای عصیّت نفسانی و طلب جاهی و حظّی از حظوظ دنیوی ، و این طلب نصرت دین ، خاله‌ماً مخلصاً ، و مقالات او کرامتی بود که ازاو ظاهر شد از آثار فضایل مصطفی ، مسیحی الله علیه وسلم ، که به طریق ارث : بهوی رسیده بود . والله المرشد .

وساریّة^۳ ، الجاھ للجبل النّدّا من عُمرٍ ، والدارُ غير قريبةٍ

وساریه که یکی از سروران لشکر عمر، رضی الله عنہ، که به عراق، فرستاده بود چون نزدیک نهادند، کفتار بروی ولشکر وی، کمین کرده بودند در وادیی، واو با لشکر خود از آنجا گذر می کرد، غافل از این کمین ایشان و امیر المؤمنین عمر، رضی الله عنہ، در مدینه بود، روز جمعه برمنبر خطبه می خواند که در اثنای خطبه ، آن کمین کفتار بر ساریه ولشکر وی و گذشتند ساریه برایشان، غافل از آن کمین کردن ، بی عمر ، رضی الله عنہ، منکشف شد، و در آن میان خطبه، ندا کرد^۴ که : یا ساریّة، الجبل الجبل، یعنی: «الجاھ الى الجبل واحدز غدر الكفتار وکمینهم عليك» تا آن ندای عمر، رضی الله عنہ، مراین ساریه ولشکر اورا به کوه، پناه داد، با آن که مکان نزدیک بود که رویت

- ۱ - مقالته با مسیمله بدستور صحابه از جمله ابو بکر واقع شد و این فضیلت اولاً اختصاص دارد بازهائی که مباشرة محاربت نمودند و این مسامی است که قدرت لشکریان مسلمان بمراتب بیشتر از قوت عسکر مسیلمه بود و این وراثت بهر مسلمانی که لساناً و عملًا حق را نصرت نماید صحیّت نسبت دارد و فضیلت خاص بشمارنمبر ود.
- ۲ - این روایت را محققان از عالمه و محدثان از سنت و جماعت از احادیث موضوعه که در عصر معاویه، در مقابل روایات دالله بر فضائل اهل بیت، علی و اولاده، جعل و وضع کرده اند شمرده اند .

عمر، رضی الله عنہ، مرساریہ و کمین کفار را، درعادت معهود خلق، ممکن بودی، پس چون مسافت میان مدینہ و نہاوند، عظیم دور بود، و دیدن عمر و شنوانیدن ندای خود، مرساریہ را، با این بُعْد مسافت، از کرامات عمر، رضی الله عنہ، بود، واثر وراثت مصطفی، صلی الله علیه وسلم، و سرایت جمعیّت او در عمر، رضی الله عنہ.

ولم یشتعل عثمان عن ورده، وقد ادارَ علیه ان القوم كأس المنيّة واز کرامات عثمان بود نیز، رضی الله عنہ، واثر وراثت او از مصطفی، صلی الله علیه وسلم، و سرایت جمعیّت او، صلی الله علیه، در وی، آن کمال اشتغال واستغراق او در قراءت قرآن و ادای وظیفه بی که او را بود از آن، دروقتی که آن سُفهای قوم^۱ بر وی خروج کردند، واز بام سرای او، فرود آمدند، قدر شراب مرگ را بروی و نفس وقوا و مزاج مبارک وی، گردان کردند، واورا به ضربتهای بی محابا، می زدند، و می کشتند، واو، البته از آن ورد خود و قراءت قرآن، به دفع و ردع آن سُفهاء، مشغول نشد، واز آن ورد قرآن خود، اعراض نکرد، تا آنگاه که تمام جان مبارک تسليم کرد و آن تسليم اوهم بنا بر علم او بود به حلول اجل او و این جمله کرامت واثر وراثت او

۱ - آنها سُفهای قوم نبودند ، بل که آنها از اکابر مسلمانان بودند که از ظلم عمتّال عثمان و اولاد امیّه واقوم عثمان بتنگ آمدند ولی دیر این جنبش و انقلاب عمیق و اصیل نتیجه داد و منشأ ظلم ازین رفت، چون خلافت این عرب سفیه دنیای اسلام را بفساد کشید و قومیّت عربی و نژادپرستی مخصوص جاهلیّت ، جای تساوی حقوق و برادری و برابری مخصوص اسلام را گرفت و نتیجه خلافت چندسانهه مرد ضعیف النفس که عمدۀ هم^۲. او شکمش بود از بیت‌المال مسلمین بنی امیّه و دیگر متتجاوزان از صحابة اوئروتهای هنگفتی بدست آوردند و به تدریج اجتماع اجلاف عرب در سقیفه بنی ساعدۀ نتیجه خود را ظاهر ساخت و معاویه و یزید و دیگر عناصر ناپاک نتیجه مستقیم خلافت عثمان بكلی معنویّت اسلام را بیاد فنا دادند، بی جهت نبود که حضرت رسول در اوآخر زندگی ظاهري فرمود : درخواب مشاهده نمودم که می‌مونها از منبر من بالا می‌روند . بعد از این رؤیا دیگر خنده بر لبان مبارک حضرتش ظاهر نشد .

بود از فضیلت ثبات و وقار و توجّه تمام بحق و تسليم و رضا، تحت مجاری الأقدار که از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، بهوی رسیده بود.

واوضح بالتأویل ما كانَ مُشکلاً عَلَىٰ ، بعلمِ ناله بالوصیة

و آن که پیدا ورشن کرد^۱ علی «عليه السلام» به تأویل آنچه مشکل و پوشیده بود از معنی و مراد قرآن و حدیث، برغیر او از صحابه، خصوصاً برعسر، رضی الله عنه، چنان که در آن معرض، عمر، رضی الله عنه، فرمود که: «لو لا على لـهـلـكـ عـسـرـ» و به آن که بیان و تفسیر آن مشکلات را متعارض گشته بود به علمی که بهوی میراث رسیده بود از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، به وصیتی که از جهت وی فرموده بود که: «انتی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و اهل بیتی؛ اذکر کم الله فی اهل بیتی» و به آن که فرمود که: «یا علی، انت مِنّْی بمنزلة هارون من موسی، غير ائمّه لا نبیّ بعده» و به آنچه گفت که: «انا مدینة العلم وعلى بابها» پس آن علم و بیان حق و ارشاد خلق هم، اثر وراثت او بود از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، در دعوت وغیره، واثر سرایت جمعیت او، در وی، والله المرشد.

وسائلهم مثل النجوم، من اقتدى بآیّهم مِنْهُ اهتدی بالنَّصِيحةَ و جملة صحابه که به حکم نصّ حديث مصطفی، صلی الله علیه و سلم، که:

۱ - در نسخه اصل و نسخه بی که کاتب سنّت آن را نوشتہ - کلمه - علیه السلام - موجود است.

۲ - از طرق عامه منقوایست «مثل اهل بیتی کسفینة نوح، من رکب فيها نجی و من اعرض عنها هالک» و نیز مرویست از طرق سنت و جماعت: «... اهل بیتی امان لأهل الأرض» واما ماورد عنهم: «اصحابی كالنجوم بآیهم اقتدیتم، اهتدیتم» در مقابل همین مضمون که در شأن اهل عصمت وارد شده است وضع کرده‌اند، واثر وضع از آن هویداست چون در صحابه فاسدترین و خونخوارترین مردم نیز وجود دارد و فیهم الزانی والشارب للخمر والوضاع والکذاب بالاتفاق.

«اصحابی کالشجوم ، بایّهم اقتديتم اهتديتم» همچون ستارگان روشنندگ هر کسی که در ظلمت شباهی بدعت و ضلالت، اقتدا و متابعت کند بهر کدام از بزرگ و خرد ایشان که باشد و به افعال و اقوال و سیری که از هریک منقول است ، آن کس البته راه راست یابد به حق از هریک از ایشان ، و به واسطه متابعت هریک به نصیحتی که ایشان کرده‌اند خلق را ، قولان و فعلان ، واز سیر ایشان ، در افواه مذکور است و در کتب مسطور .

وللأولياء المؤمنين به ، ولَم يروه اجتبا قربٍ لِقُرْبِ الْأَخْوَةِ

و مر اولیای امّت اورا که بهوی، اعني مصطفی، صلی الله علیه و سلّم، و به آنچه ازوی و اخلاق و اوصاف وی منقول است ، مؤمن، اعني: متخلف و متّصفند ، و به آنچه او دعوت کرده است بالقلب والقابل مقبل با آنکه ظاهراً در این نشات حسّی او را ندیده‌اند ایشان را برگزیدگی قربی معنویست به او ، از جهت آن قربی که به اخوت ایشان را ثابتست به اثبات او، صلی الله علیه، در آن حدیث که : «واشوقاه الى لقاء اخوانی، قيل: يا رسول الله ، السنا اخوانك ؟ قال: لا، اتم اصحابی ، و اخوانی الذين يأنونا بعدی، آمنوا بي، لم يرونی ...» پس ایشان را به کمال ایمان و حُسن متابعت او فی الغيبة ، مزید قربی ثابتست به آن اخوت مذکور .

وقربهم معنیٰ له ، كأشتياقه لهم صورةٌ ، فاعجب لحضرۃ غيبة

و قرب ایشان به حضرت وی، صلی الله علیه و سلّم، به طریق معنی ثابتست، همچنان که آرزومندی و اشتیاق وی بهسوی این اولیای کامل‌الایمان والمتابعة، از راه صورتست،

۱- من اولاد الأعاجم الذين اقبلوا على ذريته و اعرضوا عن اعدائهم، چون متابعت از باب مدینه علم او على واهل بیت او و معرفت بمقام آنان و انتصار از حقوق آن بزرگواران از خواص اولاد عجم است. عرب بلا حساب و بی نهایت باهله بیت او ظلم نمود و عجم بلا حد و نهایة باهله بیت او عشق و رزید . حضرت ختمی مقام موقعی که بین اصحاب عقد اخوت برقرار نمود، علی را به برادری خویش مفتخر فرمود .

پس عجب دار از حضوری که عین غیب است .

قوله : له ولهم ، ای : الیه والیهم .

یعنی : چون قریب منبی است از حضور و اشتیاق مؤذن به غیبت ، پس شخصی واحداً هم حاضر و هم غایب نباشد، الا از عجایب . واما اشتیاق اینجا به معنی شوقست، و شرف این اولیا به آن قریب اختوت اثر سرایت و ظهور حکم آن جمعیت حقیقی است به حکم کمال متابعت و تحقیق اولیا به صفات و اخلاق او، صلی الله علیه وسلم، در ایشان، و چون به کمال اطلاع آن اثر و حکم جمعیت خود را به واسطه مناسبت ایشان با او به کمال متابعت در ایشان مشاهدت فرموده، و در حضور ایشان ساری یافت، لاجرم ، باعث شوقی از او به سوی ایشان سربزد ، شوق الكلّ، الی اجزاءه، و میل الجمل السی سور تفاصیله . و از آن عبارت : «واشوقاء الى لقاء اخوانی» آمد .

تا اینجا تقریر ایات به لسان تفرقه و متابعت مصطفی بود، صلی الله علیه وسلم، و بعد از این باز به زبان جمیع محمدی، صلی الله علیه وسلم، تقریر می‌کند که ، متقدمان از انبیا و متأخران از اولیای صاحب دعوت، همه به من واسم من که صاحب این مقام جمعم، دعوت کردند^۲ .

وأهل تلقی الشروح باسمی ، دعوا الى سبیلی ، وحجّو المُلحدین بحجّتی^۳

۱ - یک شخص واحد - خ - (س ۱۲) : صلوات الله وسلامه علیه . م .

«هرگز حدیث شاهد وغائب شنیده‌ئی من در میان جمیع» ، دایم جای دیگر است»

۲ - ولا یبعد که این بلسان خاتم ولایت محمدیه باشد، از باب آنکه ختم ولایت محمدیه منبع و معدن اخذ علوم و معارف و حقایق و اصله باولیاء و انبیاست لذا در فصوص فرموده است : جمیع انبیاء از باطلن مقام خاتم ولایت محمدیه اخذ معارف نموده‌اند و از فیض او امداد بموجودات میرسد، لذا از حقیقت علایی بحسب باطلن ولایت به سر الانبیاء والأنبياء و سید العالم و سر العالمین تعبیر نموده است :

«سر دو جهان جمله زیدا وزینهان شمس الحق تبریز که بنمود علی بود»

۳ - حجّو : غلبو بالحجّة والبرهان . الملاحد : العادل عن الحق ، الحد عن الدين . مثل وعدل عنه .

وجماعتی که اهل آن بودند که وحی را از روح‌الامین تلقی نمودند و به کمال قابلیت واستعداد آن وحی را به قبول پیش باز آمدند.

یعنی : انبیا «علیهم السلام» واصحاب دعوت به حق ، جمله به قوتوت سرایت اسمی از اسمای من که بدان متحقّقهم وجزوی از اجزای حقیقت جمیعیت منست در ایشان و غلبة حکمی از احکام آن اسم برحقیقت وحال و مقام ایشان و از حیثیت آن اسم ، خلق را به سوی راه راست من دعوت کردنده ، و غلبه کردنده جمله منکر ان را به قوتوت حجّت وسرایت پیان من در ایشان .

وکلشهم عن سبق معنای ، دایری "وارد" من شریعتی بدائرتی ، او وارد" من شریعتی وجمله این انبیا و اهل دعوت و حقایق و مقامات ایشان ، دائرنده گرد دایره حقیقت من و مقام جمعیت من ، از راه آن که معنی و حقیقت من که حقیقتالحقایق و بزرخیتگری و جمعیت اعلی است ، برحقایق معانی ایشان که دربرزخیت ثانی الوهی واقعند ، در اصل سابق بود ، و نقط حقایق ایشان از دایره من که محیط است ازوجی و مرکز است از وجوهی ، منتشر شده است ، و همه به من ثابت و دایرنده گرد دایره حقیقت من ، یا واردند و آب خورنده از مشرب و شریعت حقیقت این جمعیت حقیقی من و شرایع ایشان ، اجزا و تفاصیل جزئی شریعت کلی منست . این ایات همه ، زبان جمع محمدی است .

وانتی، وان کنت ابن آدم، صوره^۱، فکلی منه معنی^۲ "شاهد" با^{بَعْدَ} توی^۳
ومن اگر چند از روی صورت، فرزند و جزو آدم^۴ بودم، علیه السلام، لیکن در من

- ۱- بآبوتی: ای بآوتی لادم ، باعتبار وجوده الجمعی الإلهی المتحقق باسم الاعظم .
- ۲- یعنی: این تعیین جزئی من از روی ضرورت توالدو تناسل و حصول کثرت فردی از ناحیه ماده واستعداد، از آدم ابوالبشر متولدست، لیکن معنی حقیقت انسانی در آدم که نقطه تمامی کمالی او همین تعیین است، شاهدی فصیح و گویاست بر ثبوت آیات آن تعیین . و قل نظماً :

«من بظاهر گرچه، زادم زاده‌ام
لیک معنا، جدّ جدّ، افتاده‌ام»

معنی بی است، و آن معنی، جمیعت حقیقی است که گواه منست بر پدری من مرآدمرا.
یعنی: اگرچه تعیش این صورت مزاجی عنصری مرا اصل و پدر آدم است، اما
ازدو جهت و دو معنی، من پدر واصل آدمم:

یکی، آن که حقیقت آدم غیر آن بزرخیت ثانی الوهی - میان علم و وجود که
صورت حضرت است - نبوده است، چنان که گفتند که: خلق الله آدم علی صورته . واما
حقیقت من ، آن حقیقةالحقایق ، و بزرخیت اول اکبر است میان احادیث ذات و
واحدیت او، و آن بزرخیت اول وحقیقةالحقایق اصل ومنشأ این بزرخیت ثانی است
با اشتیلت عليه، پس من از این جهت پدر او بوده باشم .

واما جهت و معنی دوم که گواهست بر پدری من آدم را، آنست که، روح و نفس
ناطقه ومُدبر این صورت آدم، نفس کل ولوح المحفوظ و روح مضافست، اما روح
ونفس ناطقه ومُدبر این صورت اجمالي عنصری من، روح اعظم و قلم أعلى است، كما
قبل: «والذى نفس محمده بيده» وما في يد الكاتب الخالق، غير القلم وروح اعظم ،
اصل و منشأ وجود نفس کل ولوح المحفوظ، لاجرم از جهت این معنی دیگر که مرا
است من پدر آدم از روی معنی، اگرچه او پدر منست، از روی صورت .

ونفسی عن حَجَر التَّجْلِيِّ، بِرِشْدِهَا، تخلکت، وفي حِجَر التَّجْلِيِّ تَرَبَّت^۱
ونفس یگانه من از قید حَجَر و منع از کمال اطلاق در جمیع تصشرفات در عالم که از جهت
آن تا به رشد تحقیق به کمالات اسمائی، تمام متحلّی و آراسته شدی از آن تصشرفات
و اطلاق در آن ممنوع ومحجور "عليه بودی، اکنون تمام خالی شد و بازرسن، ازیرا که
به حصول تجلی ذاتی جمعی کمالی، ایناس رشد حقیقی اش حاصل گشت ، و در کنار
این تجلی ذاتی تربیت تمام یافت و بزرگ کامل گشت .

یعنی: چنان که طفل یتیم مدام که هنوز حاکم شرع از وی ایناس رشد عقل و

۱ - الحجر، بالفتح: المنع، رشدها: هداها. الحجر، بالكسر: الحضن .